



# تحفہ العراقین

مثنوی عظیم النظر و الاجواب و کتاب سراپا انتخاب

من تصنیف

افصح الفصحی البلیغ البلیغ شہسوار میدان سخن سانی حکیم خاقانی سرگودھی

مع تحشہ

مضیع بیان شیوا زبان بادشاہ کشور علم آفتاب سہمان حلم موکو ابوالحسن صاحب

در مطبع منشی نول کشور واقع کانیو طبع شد

## وجه طبع کتاب فیض انساب

بسم الله الرحمن الرحیم میخوانم و فرس خاور در مضامین میرانم و میکشید جانب فضائل آباء کمالات انساب اقصی ابلج البغی  
 اکمل الکمل فضل الفضل کاشف اسرار شایده وقت اشار بجایده خواص بحر توحید اشائی در باب توفیق سر چشم شایده عین البقیر  
 علم افزایان علم البقیر گوهر علم گلستان علم خسرو ملک جاشمع بزم و فایاد شاه کشور مروت خورشید فلک قوت خال  
 رخساره شکفته رومی و شمع ابروی آبرویی و صفت معنی و بیان جوهر تیغ لسان و فن اعمال کمالان اصل عمل عالمان محمد و محمد  
 امجد زمان کعبه عقلا قبله دانشوران خلاق مضامین بالاتفاق معاصرین نوآزنده قانون سخن طرازنده حوارین فن قزوینده  
 شمع خوش بیانی آموزنده زبان پاستانی تهنیت پر یابی علوم استیلا افتخار اعمات سفلی و جید دوران فرید زمان محمد و  
 بخوانا مولوی ابوالحسن است فیوضه که از خاک پاک حضرت فرید بادست و فرید آباد ازین انفاش از او آباد و این  
 بقعه بهایون متصل شاهجهان آباد دلی است زبانش تشنگان و آدمی تحقیق را موجه کوشش و قلم و زبانش بکار اوار  
 اغدا با ذوالفقار برار بنگاهش که عین چشمه فیض است برای خاص علم باید غریب است و وجود با جودش درین عالم بی بود  
 و بی نمود آیه حجت بر قطش یکدست دست با کوره سخن رایاره و هر سخن گیر گوش ناظر معانی را گو شواره جهان زبان  
 دانی است و معلم اول دثانی است و نقص کلام او جوهر عرض کمال حدیث سبحانی فی الحال آن بختیخ رمزیکانی  
 در ملک او ده تحصیل ابرو و بی است آیزد بسیار بخش بر تبه اعلی رساناد و غایر مدارج روز بگرداناد که خط ازل  
 این قبار اندام او چنان و دخت مدرس اول در کالج اگره بودند شومی از اول تا آخر انتخاب بلکه متعجب جواب  
 نتیجه طبع لطیف و تصنیف لطیف حکیم خاقانی شروانی مسمی به تحفه العراقین ابدرس و تدریس شرف بخشیدند و به خوا  
 و ایر که کربلک اسکرین صاحب کمال عرف بر نیمی مشکلات از اسهل نموده بر حاشیه زیب رقم ساختند و مسجد حسن  
 و عذگی صحت در طبع و ج طبعش بر د افتند بیشتر گوشت برای دس دیگر مدارس خرید فرمودند و چند نسخه  
 و لادگان شایه دختی و شاد دست خرید نمودند و بسام و چون دیده اعمی جمال این نوزانی بیکر میدیدند و بر خاک حسرت  
 و محرومی میدیدند بر حال اینان دل من سحر زو لکشور به سوخت و آتش گرم خونی که جلی است در مجسمه افرخت  
 بدعوی نیاز شاد دمی خدمت حضرت مصداق الاوصاف تحلیف دادم و ابواب عیش و خرمی بر روی طالبان شادم و بعد تراج  
 جناب طلب که خدای خلقت سخن بر او مسلم است بطبع این کتاب کیاب افادت نصاب که عمده تبرک است و دست و طبع  
 کانور بر ختم و قیت حبشیت کتاب جانفشانی کار پردازان مطبع و راصف کثیر خوش بس قلیل تجویز ساختم که علی العموم شایسته  
 این جنس را خرید فرمایند و فیض نیشانی منت حاصل نمایند اگرچه کتاب مذکور منقبه پاره نبات بود لیکن جاشیه لذت دیگر افزود  
 ایمان است که کتاب کلام است و متن از معنی شیرین کان قناد اما حاشیه حضرت نخته پیش و کان که شیرینی فنام اقسام است گرم  
 متن با نذر خواره و خط خوبان است آرم حاشیه همسان لب غنیمت محبوبان کند و لبا اگرچه دیگر خوش طبعان هم حاشیه نگاشته اند  
 لیکن جناب سخن نیشانی بگردانند از اینجا است که گروه گروه بدو جان غمان برده از چار سو درین اسامی سعادت را در امتیاز کشیدند  
 و مانند طایر وحشی کار بیدین گذارش کج مج زبان نول کشور ملک مطبع آورده اخبار و کانور عبارت محمد انوار حسین استقام

# فہرست تحفۃ العراقین

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۲۷	در صفت بارگاہ سلطان	۲	مضمون دیباچہ خطبہ طبرستان و مولوی الحسین صاحب
۲۸	در مرع جمال الدین موسیٰ	۳	فرید آبادی شعر بخش و ذکر وطن فرید آباد
۲۹	مرح گفتن بر سبیل مخاطبت	۴	مقتصدہ دہلی
۳۰	استفسار نمودن ملک انور خاقانی را از مولود و نشان او	۵	المقالۃ الاولیٰ و ہی تسمی برائس الفکر و مجالس الذکر
۳۱	جواب دادن خاقانے	۶	فضل در خطاب با آفتاب بوجہ محبت
۳۲	باز پرسیدن ملک انور را سبب جدا شدن جو ادا و خاقانے	۷	در زینت زبرجم و دانشامی خطابی کہ با آفتاب
۳۳	نصیحت نمودن ملک انور را خاقانے را	۸	فضل در خطاب با آفتاب بوجہ خوشنیت
۳۴	بیان نمودن ملک الوزرا و قید گری خود و شناساندن	۹	فضل در خطاب با آفتاب بوجہ محبت
۳۵	جواب دادن ملک الوزرا را	۱۰	فضل در خطاب با آفتاب بوجہ محبت
۳۶	جواب دادن ملک الوزرا و دادن انگشتری اسم اعظم بر دم	۱۱	تخلص مقالہ اولیٰ بہت سید المسلمین
۳۷	مراجعت نمودن خاقانی بشروان خبر یافتن شاه از	۱۲	المقالۃ الثانیۃ المسموۃ بمعراج العقول
۳۸	حقیقت خاتم و طلب نمودن	۱۳	سنباح الفحول و حسب حال خود گوید
۳۹	جواب دادن خاقانی مراد شاه شروان را	۱۴	فضل در خطاب با آفتاب وقتی کہ در حیل آمد
۴۰	غلو کردن شروان شاه در طلب آن خاتم	۱۵	باز آمدن بخرطاب آفتاب بشتاب و حالات شریک
۴۱	صفت خواص آن خاتم	۱۶	در ذکر سفر خویش بوقتیکہ از شروان غریب بود
۴۲	ظہور حوادث و وقایع بسبب ترع آن خاتم	۱۷	در صفت الوان نعمت ہستان
۴۳	در معنی کمال یافتن از عقل	۱۸	در صفت قطاع الطریق گوید
۴۴	در معنی ظہور تباشیر صبح بخیر و سعادت	۱۹	در نگویش محزونہ آن ولایت گوید
۴۵	در معنی اوراک سعادت ملاقات بہتر خضر علیہ السلام	۲۰	رسیدن نزد یک شہر صفت فضل و جود مرغان
۴۶	در معنی تقدیر نمودن بہتر خضر علیہ السلام خاقانی را	۲۱	رسیدن بصورت و شمار گاہ آن ولایت
۴۷	در مرع بہتر خضر علیہ السلام بر سبیل مخاطبہ	۲۲	در صفت منصف و لشکر سلطان گوید
۴۸	حکایت نمودن بہتر خضر از کیفیت جمیع صحابہ و غوث	۲۳	در صفت بیمار و آن صفت
۴۹	در اشارت خاقانی در این جمع	۲۴	در صفت اولیای حق



مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ
		وصیت کردن بہتر خرقا فی اقبال مواعظ	۴۸
در تنہائی آنحضرت ہمدان بر سبیل اجمال	۴۹	آغاز مواعظ و مضامین خضر علیہ السلام خاقا سے زرا	۴۹
در مدح ملک لقصۃ مفتی العزیز کافی الدین	۵۰	سوال کردن خاقا فی بہتر خضر از حالات دہر	۵۰
در مدح ملک مشائخ محمد الدین ابو القاسم بن جعفر القزوی	۵۱	جواب دادن بہتر خضر و منع ازین سخن قرعہ غیب پرستوں	۵۱
در مدح محمد الدین ابو جعفر	۵۲	در معنی ترک شواغل دنیا	۵۲
در مدح قدوة المفیرین امام الدین حافظ	۵۳	المقالہ الثانیہ در متکب بچیل باسد	۵۳
در مدح امام الدین رازی	۵۴	تخلص مقالہ دوم در متکب بچیل المیتین بفرید الدین	۵۴
باز آمدن بسیر حدیث با آفتاب شمس بغداد	۵۵	ذکر معراج حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم و صفت بقی	۵۵
در صفت بغداد	۵۶	المقالہ الثانیہ فی وصف بلاد ہمدان عراق دینہ اسلام	۵۶
در صفت دجلہ و کرخ بغداد	۵۷	بغداد و مدائح اصحاب ہمدانی شمس سجدۃ الامداد و بجا طلب باس	۵۷
در صفت زورق کہ بر روی جلد دوا	۵۸	در صفت عالم گل یعنی کعبہ دل	۵۸
در صفت حرم خلفا کہ در بغداد است	۵۹	باز آمدن بسیر خطاب با آفتاب	۵۹
در مدح خلفای آل عباس ضوان علیہم السلام	۶۰	تحریر نمودن آفتاب را بر سفر زمین	۶۰
در مدح خلیفہ رکوز زمین المتقی باللہ و ستایش	۶۱	شرح فضیلت زمین ساکنان او و سفر کردن در آن	۶۱
حرم خلافت او بر سبیل خصوص	۶۲	باز آمدن بسیر حدیث و تحریر آفتاب بر غنیمت سفر سبک	۶۲
در آرزو کردن بغداد و اشتیاق نمودن	۶۳	عراق و ستایش آن بلاد و اصحاب آن	۶۳
بدو ستایش ائمہ علماء و صدقہ کبر حقہ علیہم السلام	۶۴	در صفت لشکر گاہ سلطان محمد ابن محمود	۶۴
در صفت علمای بغداد	۶۵	باز آمدن بسیر حدیث و خطاب کردن با آفتاب و تخلص ہمدان	۶۵
در مدح شہاب الدین ابو نصر و صف الد	۶۶	در مدح شہر ہمدان	۶۶
در برادر او محمد الدین	۶۷	در مدح علاء الدولہ رئیس ہمدان	۶۷
در مدح امام ابو الحسن ابن انخل	۶۸	در مدح امام اکرم اعلم محمد الدین خلیل	۶۸
در مدح ملک المناظرین امام فخر الدین احمد	۶۹	در مدح سید الملک اسادات محمد الدین	۶۹
و امام ابو حنیفہ الدین	۷۰	در مدح فرزندان ملک و انکہ انتہای فخر الدین محمد الدین	۷۰
در مدح قدوة الامم غیر الدین	۷۱		

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
آله وصحبه الطيبين الطاهرين  
الطاهرين



طبع افان مرصع غنشی نوکیلا انطاچ  
در شهر افان مرصع غنشی نوکیلا انطاچ



بسم الله الرحمن الرحيم

<p>اللهم ست تاج عنوان مارا چه زبان که شاه دولاک و اشمس بیان طلعت او حسان عرب و راجه ستود خاقانی کو بخت پر دخت ساحر که نه سحر او حرام است لفظش همه سحر بلکه محراب زان گفت که صبح چون برآید در کف قلنسو شکل ثقیان از ابن علی و ابن عمران مانده چندی اسیر زندان این فرعونان جوان با مان زود نشخ تحت بی خراسان چش به ازین بکشد کس اما زمانه تا توان بین از دست محرقان بفریاد اندیشه ام کاین کتاب مطبوع سال طبش بگوی زبان لب ابر که رسد که می نشخ من ظلمت ست خیر آما هر یک از قصیده هاشم خلق آقلید در کوز عرش است فی حدین ست بدعت او داروزان رویان آفاق رویش بطنیا چون صبح صادق</p>	<p>خطبه زبید بنام سلطان لا اهی گفت و ما عرفناک والنجم شامی رفعت او آید به روح قدس شربود از دولت او چنین لقب یافت بل سحر که نام او کلام است از عجب شنود آیه قد قار خضر بنی از درم در آمد هین بهتر کاشها جان فرستی باشد ولی نه چندان بر شاد دروان شاه سروان مان مان تو بفرود چون نرسد شد چون صحت از نزول قرآن این تحفه عراق و شام بر سر مانده زیر شکم کین پیر این کاخ دین پی داد گرد و بیاق نیک مطبوع این تحفه عراق و شام بر سر صبا نسی صاف کیش او خم زانت سبق مدح او را هشتم از سببه مملوک نقشب در موز عرش است زی و صف پدر از ان نهام خوی حسن محمد اخلاص سینه اش بصف او قلب داد</p>	<p>سلطان ازل قدم مطلق شاه ثقلین و فخر کو تنگین امی حریفی نه بر زبان راند سجبان عرب و طیفه غواش از سحر کلام او ست پیدا گلکش بدوایت قبر منزل از خضر بنی گرفت تعظیم گوئی که بکتب بقلم دیده جانش بطور معنی بان مان علما اسیر بی قیل منگر سوی منکران منکر انکه در صین بدتر از صین در می به ازین نمیتوان گر خاطر پاک را کند حبش نه از خاص بر او پناهی آورد و هم جمع کسجه چند گفتی روح حکیم شاد دیگر شود از بری کس خفا نه منصف اکر شاده ما فکر زینت او ست محفل لطفتش حیرت فراموش هند ست بذات او خراسان گویم زینش هر چه بر عادت و طپت پاک او ست منفر مشغول عبادت تجمد</p>	<p>آرامی جهان خدای بر حق کوین بذات او ستد زین او تبت جوامع الکلم خواند حسان عجم حریف بارکش خود ان من البیان سحر باروتی دان بجایه بابل خوانده درس رضا و نسیم دم زو بکلیم در تحلم مانند کلیم صمد تجل بوده چون بنی سر ایل فرعون سیر و کلیم منظر پرداخته تحفه العراقین در مدح او چنانکه خود گفت این تحفه کراسه است حدث نه از عام بروی او لگات تقو میس کرده با فرزند کین طافه و ماده مراد داد این تحفه کراسه است حدث چون پیرمغان صفا داده تخیلات جبریه و حطل طبش غیرت کاشا جم دلی ز وجود او صف مان هاش محمد حسن خاست امر سرف و نهی منکر مشغول تلامذت و تعبد</p>
--	--	---	--

برود و نغمه تشنه بودم  
یادم آید دست قطره اش  
چون کرد در آفرید آباد  
سکان او خلق و اشرف  
ابرو پی میمان کشاده  
بینی بسواد او حدایق  
نارنج و ترنج و انبه و سیب  
رضوان که در و قدم گذارد  
چینی سلب است در برابر او  
طوبی بی حوض است و آب  
قلعه اش بجهانت و متانت  
چون سبب شد با فرباد  
یکسو بینی سدهای مهمان  
نه از دزد و خطر سافران  
آن شرب صا و در وارد  
خورشید که آب تاب دارد  
گوهری و چو کوه طور سینین  
آن خاک کثیره مطبوع  
بدر خضود و طلح منضود  
خفته بجوار او بر زر گه  
از بهیبت نسبت جلالت  
بانگ لا الهیست شسته  
بین العرب و شمال شهر  
بر شاخ درخت آن ستاره  
زواره مشنوده از کرامت  
بر گردن را و حسد امان  
ایمن حفاظی دست صفا  
فارغ از رنگ طیب دل شاد  
آن صفت حرم کعبه خوانند  
این خطبه که تحفه راست آرد

برود و چه کز دست نمودم  
حب وطن است فیلاش  
ناش بر نام خویش نهاده  
نیکو سیر از جبهه و دل صفا  
بر جعفره صلا می عام داد  
فردوس صفت شکل راین  
بر دزد دل اهل ذوق شکیب  
سر دیگر از و بدون نیارد  
مشکین مقنع است بر سر او  
از حوض طهورش منبع آب  
چون باب المان در صفت  
هم ذات نغمه چو رب شداد  
حکم چو بنای ذراتش نیان  
نه از عیاران اثر در آنجا  
آبش شیرین صاف و بار  
صد غل در آب او بر آرد  
کشته محفوت بین و تین  
نه مقلوع آرد نه ممنوع  
ماز سکوب و ظل محدود  
کامل چه کلمه سترگه  
خور و سده و صفت نهانش  
چون گل نسیم شد شگفته  
از قطب شب یاقه بهر  
اطلاق گرفت آشیانه  
نص لایحین اموات  
صد مرتع سنبلیست در میان  
چون آهوی حرم فره شاد  
ماک از آزار آب و گل شان  
خاکش کعبه الغزال دهنده

با خض جناح دل بهر دم  
شهری آباد و رخ معهور  
بر سوسن خا و سنج لکین  
پاک از الواش طینت نشا  
تیار خور مندر گز میان  
هر سوسه و سبی سرافراز  
صد خسته گل شقایق و ورد  
مسجد که در دست یاقه تعمیر  
سیت المقدس ز بارش نور  
نیکو تر بقعهاش سیدان  
بر چرخ رسید کنگر او  
عاده رسد برو نه غصیان  
برده بالا بنای و سفش  
آلایه بر کنارش اقام  
اشجار شش نوان و کولان  
غریبش دو کرده کوه فرسون  
فاکه فیها و غسل رمان  
دانی ست ظلال در سبیلش  
روح در بحان عرضه او  
در نام او چنانکه باید  
چون دم از لاله بر زد  
زین خار بود شگفت نایب  
فارغ زد و کون در بیابان  
فراس درش نسیم اشجار  
کعبه است و بی نه کعبه شگم  
گل کله در غنچه لالان  
دیار و ران تضاد با قین  
سر پای برهنه هشته مویان  
از فرط جالت و عقیده

گویم بحقش که زبیر ارحم  
پرزب که با چشم بد دور  
چون صرع معرو و منقش  
از علم و وقار ریت شان  
مرسم نه خاطر حریفان  
هر جا نخله بلد طراز  
چون نار خلیل روشن و سرد  
در عهد خلافت جهانگیر  
معمور چنانکه بیت معمو  
سالمش خیر البقاع یحوان  
برج فلکی است منظر او  
ز باد و دست چرخ گردن  
بر این سبیل کرده و سفش  
تا لاب لگو که دجله بعباد  
هم چون متواضعان اشرف  
از لطف حق آیدش فرو سون  
عین جاربیت چشمه آن  
سلسال روان چو سبیلش  
جنات نعیم مندر ضلوع  
یوسف آمد سپه محمد  
صد شمع چو غنچه سوسن آمد  
مردم کلمه ناشخ خاند  
آسوده بسایه درختان  
سقای فرازشن آوار  
مختص او و فیوضی ریع  
پاکو بانند و دست نشان  
چون محرم کعبه نه به ترین  
بدوی صفت آن سر و گویان  
سر بالیجوش آوریده  
از ذوالحسن است یاد گارتی



از کسان است و هر که مال کید از راه دین بداند  
 نام سکار را بیاورد این قوم در خوار است که شتر است  
 در کمال این دنیا که شده صاحب گفت لغات بگو  
 نام سکار را بیاورد این قوم در خوار است که شتر است  
 در کمال این دنیا که شده صاحب گفت لغات بگو

بسم الله الرحمن الرحيم  
 در این کتاب که در این دنیا که شده صاحب گفت لغات بگو  
 در این کتاب که در این دنیا که شده صاحب گفت لغات بگو  
 در این کتاب که در این دنیا که شده صاحب گفت لغات بگو

### المقالة الاولى هي شتمى لعن السلف و محاسن الذكر

ما تخم نطفه ارکان غمناک	زین حقه سبز و مهره خاک
کین حقه و مهره تابجاوین	سر کیسه عسمری کشاید
وین طرفه که بر باد دورن	مهره ز من است و حقه گردن
خود و العجیان سحر کاند	که قاتم و گاه قن ز آرن
و قست که وقت در سر آید	سیلاب عدم ز در و آ
و قست که مرکبان نخیم	هم نعل بیفکنند و هم
و قست که این چهار حال	بنهند محبت همه و سال
گردون نمخط پلنگ گردد	گیتی نفس ننگ گردد
از چرخ زون پیفته افلاک	در رقص آید مفصل خاک

از کسان است و هر که مال کید از راه دین بداند  
 نام سکار را بیاورد این قوم در خوار است که شتر است  
 در کمال این دنیا که شده صاحب گفت لغات بگو  
 نام سکار را بیاورد این قوم در خوار است که شتر است  
 در کمال این دنیا که شده صاحب گفت لغات بگو

از کسان است و هر که مال کید از راه دین بداند  
 نام سکار را بیاورد این قوم در خوار است که شتر است  
 در کمال این دنیا که شده صاحب گفت لغات بگو  
 نام سکار را بیاورد این قوم در خوار است که شتر است  
 در کمال این دنیا که شده صاحب گفت لغات بگو



ویند و فصل در کتب آفتاب نشین را بوی شیر  
 تو ای نور شمس الزوال و  
 سپهر در آفتاب شرح هرگز نیست ز ناز و گریه  
 فالدیا بیان بخت در میان نور و  
 آرایش خط طلقا و آرایش نیست  
 در آرایش هر چه هست با اگر بر صورت  
 سر آن حاد و همه سخی سفید است و  
 زوایا قه و اگر سخی سفید است  
 آرایش خط طلقا و آرایش نیست  
 در آرایش هر چه هست با اگر بر صورت  
 زوایا قه و اگر سخی سفید است  
 آرایش خط طلقا و آرایش نیست  
 در آرایش هر چه هست با اگر بر صورت  
 زوایا قه و اگر سخی سفید است





[illegible]

باز چو بل سالی باشد خشن  
چون خیزد خام ز حادثه خشن  
نگ آید بر تن تقا کس  
زین حص لب خشن  
نقطه پست تو بنیاد  
ز صفت انوار

با فتح و التماس  
 شمع در دو منافق یعنی زندقه  
 سر عالم شمس آرامسته و باطنش  
 غلام پیغمبر سید و باطنش  
 آنچه بپیکند و در دو با اعتبار  
 مسکین که در دو در دو  
 شمع آن شمس  
 شمس حیرت زده حاصل کامل علی  
 و تو به پیش آفتاب که بی از چاک  
 با شمس  
 شمس که از بدنی لای اسلام  
 در نهایت غرض بود در کامل  
 حیدر باقی از شمس نورس  
 ای که از  
 و با شمس که در فضل سابق تذکر  
 شمس که در فضل سابق تذکر  
 در میان از معدود

تا ز اہن جرمش بشن نیست  
 چون جوشن آہنی گسے  
 ز نصیبت بت دور و کھڑار  
 بشکن بت اگر تہ ہوا می نیست  
 خاقانے را بچشم سے  
 اور است طریق بت شکن  
 آن شش سری کہ خلق نخواست  
 ز در نظرش گم گذر کرد  
 ز در مقناطیس آہنی نیست  
 از مقناطیس باز رہے  
 یک راہ برین رخ روی پشت آرد  
 آن بت کہ شکستہ اند نیست  
 دیدار ز رست بت پرست  
 از آرزو آرزو گم گشتن  
 خبر ہفت سہارو مانداند  
 گو در رخ آینہ مظہر کرد

فصل در خطاب با مقام روحه نکو پیش و ملاکات

<p>وی از تو گدازشش مُورنا          معشوقه را یگانِ هر کس          در صفِ تعالِ پر خست چاک          از ویده من دریغ دارے          این سَنبِ قصب و شمنان ست          من در گوشتِ سیرِ ظلمات</p>	<p>ای رنگ آمیز این گهر          امی وایه مهربانِ هر خس          صاحب صدر و لیک خودا          آن نور که بید دریغ بارے          این شیوه نه شرط و دوستان ست          شروان ز تو گرم روشن افقا</p>
---	---

استاد است بزرگوار که از  
از طریق تو منتهی شدیم  
اشارت بفضل بسیار و کرم  
خزان مروتان خود را  
صفت نعل بیانگر افتخار  
در آن که نشاندن رونق در دل  
بهرام هم می باشد  
و لا اله الا انت











[illegible]

خیمه زده شرع در جنابش  
 هم جانورست و هم سخن گو  
 بگرفته جهان بهفت سقفش  
 بر نامه وقت این ممالک  
 این عالم دان کین عطایش  
 دنیا که دوروزه کلخ کوخت  
 او آب حیات عشق خورده  
 خاتونانے که دل کشایند  
 ناکرده هیچ باب جلیاب  
 بردست مجاہدان فکرے  
 آن طائفہ را بدست انفاس  
 غمخوار که مخ فکر است آمد  
 زان فضلہ کہ گوهرشن بیندا  
 خاقانی اگر بدست اگر به  
 چون فریاد ز بزرگ خویش

[illegible]

مردم قزوین را از قضا - برپایه سند از کمالی











[illegible][illegible]







[illegible]

بحر عدن از دو قلعه کم بود  
ووشش مرشک خنده خوشتر  
ترطینت آدم از نیم او  
تجدید و ضوکت بدو هم  
محتاج ز کوه چشمه سارش  
باغایت زر زنه نداشت  
مانده گند ناست بر تنگ  
سیحون عرق دماغ اسف  
از مرتبه همسان غفا  
داود و سماع و بار بدم  
صداف بجای گوش ماه  
های خوراد سیح و ضوا  
زدان فکند با سپاسش  
زدان را بسنگ تریاک  
زان دندان کرد و شته کارو

*(Faint handwritten notes at the bottom of the page)*

آن مشرب صاف را به سنی	نهر الله خواند جان صبی
موسی و خضر در و شنای	زویک نیم صید هزار گوشت
من لاشته راه ناگزیران	انگنه به بست سخره گیران
رقم بشتاب غوطه خورم	زان نیل و فیصل عبره کرم
رسیدن بصر او شکارگاه آن ولایت	
پیش آمدم آن چه که جان	صحرای شکارگاه سلطان
با وسعت او چشم و صاف	چون نقطه فارشده که قاف
گردون بسترش چون بگری زرف	چون حلقه جنم بر سر حرف
وصفت منصفه لشکر سلطان گوید	
از خیمه دران فضای سکون	پیدا شده صید هزار گردون
قربان که وقت بگاه مروان	میدانک و صیدگاه سلطان
بر درگاه او صد آستان پیش	هر یک ز هزار آسمان پیش
بر طرف یک آستان صد شا	الوده لبان ز خاک و گاه
هر یک بسبب بوسه خطرناک	العبد نوشته بر سر خاک
از گاه و زمین آرمیده	فرانش دوالی بر کشیده

چرا که پیش آمدم آن  
چون که جان اساعل  
فوت و توانسته جان  
شش و نه ساله  
او چشم و صاف را به سنی  
نظر بخت و نوزده و صاف  
کوه قاف را چون نقطه  
نسبت بقایم داشت  
۱۷  
لفظ خبر در  
حرف و سخن نیست  
بنا بر آن سه بوی داران  
شیخ و وزیر جاب و سواد  
رسید بکمال بر سر  
عظمت سلطان بوی بوی  
خط ناک از آن  
صفت کرده که در  
دادن اندیشه آن بوی  
مداوم بوی بوی  
و سرشت ادب از بوی  
رو













بر ضد مخالفان ندوم	در ملک تونی امام معصوم
تا دین فلک هیچ دوران	خبر دست تو زیر دست سلطان
آن روز که شاه خلع فرمود	خلعت همه خاص خلعت بود
کلک تو ثبات ملک جسته	عدل تو برات ظلم شسته
دورست اصد میراد دوران	غرلت ز تو چون قنار سلطان
اولاد تو از کمال بهینش	اوتاد سدرای آفرینش
این زال عقیق گشته فرزند	از فرزندان با فروزند
هم ایشان بعد این زال	میراث خوران ملک لال زال
بر در گنجینه بستند فرمان	خاقانی وصی پسر سلطان
استغنیای نمون ملک نور را خاقانی را از مولود و منشای	
هر خطم کزین قبیل بشنود	راندش رقم قبول و بستود
چون نطق صد کشای بکش	در سخنانش سحر بازاد
دیدم که ز بحر در منزاید	در طره کز و بخار زاید
هر دری دان از ان دو گوهر	یکدانه گردن دو پیکر
نطق و نفسش نتیجت بود	الحان زبور و نوحش ز نبو

شاهزاده انیسف  
 دست تو قائم مقام دست  
 سلطان دست و مراد از خلعت  
 خلعت وزارت به پیش  
 سرفراز شدن از محبت و ان  
 از تو دورست چنانچه خوار سلطان  
 و این امر را کاست به پیش  
 یکنواختی از خانه  
 جمع و یکدل  
 ز زال خزان خوار است  
 فرزندان خود را بکشد  
 بغیرت عقیق جان باشد  
 و اینجاست که زوی جایت  
 زنده خوانند در پیش  
 چون نطق از خطی  
 چون در حکم آرد از مزاید  
 تا سفته سخنان در باب  
 سخانی پیر گشت در پیش



۱۰۰  
 از جنین انش علیک خلص  
 یافتمی نمود که این عقیقه ای است  
 مژده گفت بدوئی که از زبانی  
 ابراهیم علیه السلام می آید  
 ارفاسته درم را خوار نماند و نزد  
 خود در قفسه قیامت نگه داشت  
 و گفت که بعد از آن شام  
 به اشارت بر من از ولایت شام  
 بجا که است شافتم به قیام و کار  
 و در دوا بهیصل بر منم

که بزرگتر ایشان کرده نمرد و آتش قهر اشتعال یافت بر سر خن  
ابراهیم علیه السلام قرار داده حکم کرد تا در محوطه وسیع  
هتیمه بسیار جمع آورده آتش زدند تبعلیم شیطان ابراهیم  
علیه السلام را در خنجرین نهاد و آتش انداختند چون آن شخص  
از خنجرین جدا شد افغان از ملائکه مستربان برآمد جبرئیل امین  
خود را باور رسانیده گفت حاجتی داری ابراهیم گفت بنیست  
جبرئیل گفت بآن کس که داری مسألت نمائے ابراهیم  
گفت حسبی من سوالی علمه بجائے درین اثنا خطاب از  
حق سبحانه تعالی در رسید که یا نار کوئی بردا و سلاماً  
علی ابراهیم تمام آتش بجبار و ریاحین شکفته و چشمه آب  
خوشگو اگرشت و فرشته بصورت انسان بجهت موا  
خلیل علیه السلام پیداشد و بعد از سه روز یا هفت روز  
نمود مرد و جهت تفتیش حال آنحضرت بر موضع مر تفع برآمده  
بجانب آتش نگرست ابراهیم علیه السلام را با شخصی دیگر  
بر سبزه حرم نشسته دید و در اطراف گل شکفته و ریاحین

[illegible]

گفتم که در آن دیار پیر شو  
آین خط بدست قحط اسیر است  
پیرانش آبهای نابخوش  
از صنعت چرخ و دست کرد  
عاقل چه کند سواد حضارش  
بختم سفر عراق فرمود  
چون راه عراق در کشیدم  
چون باشد مرد غم سیده  
می پویم تا جوار و درگاه  
پروانه خویش کن پناهم  
کان بار که ارچه حجه آرد  
گرچه ز حد ثناست برتر  
جانی که نگین مهر نماید  
کان نفش کز می که نگین است  
هر حقه که لعل در میان است

نان شیرین بود و آبها شور  
 جایش نم محل و لپیز است  
 بالایش نطلمای آتش  
 دوزخ زبر و حجیم گردش  
 آن شهر که دوزخ است بالایش  
 زان آب و هوای قحط فرسود  
 لغمت کده بهشت دیدم  
 از کنگان رسته مهر دیده  
 بر بوی قبول حضرت شاه  
 تا راه دهم بیمار گاهم  
 دارد همه چون من ندارد  
 نگزیردش از چمن شاگر  
 هم جلوه گر که چو موم باید  
 خوانده ز موم راست بین است  
 اندک موشش پاسبان است

۱۰ گفتیم که در آن امر  
 مان خبرین بودن کفایه از این جهت  
 بودن و بجهت رسیدن آنان  
 باشد و کما گفته برهان  
 ۱۱ بر اینست که منطقی  
 با کمال غایت پیش نیز کرد  
 ۱۲ سائیان از شج  
 پروانه حکم فرستادن سلاطین را  
 گویند که بیانی از حال را به  
 حاجت بسیار گاه  
 ۱۳ نقش کمان نقش از این  
 از جهت قوم بر اینست  
 و خواننده راست می بیند  
 ۱۴ یاسبسته قوم  
 که بالاسه سخته گذارشته  
 قوم منزند پادشاه و کوه درون  
 حقیقت بنمودن اصل  
 کلمه گذارنده تا از  
 حقیقت  
 ۱۵

نصیحت نمودن ملک الوزیر اخا قرا

برگرد نه مرد این مقابله  
خود قبله راه خویش بود  
لا ا علم عین روشنائیت  
بنیست گلو بُرد لیسان  
انگه انارانی اینست نادان  
در بیت انا نسب ندارد  
کاخ تو خجل شوی حج چلاؤ  
غافل شود از نمایش خویش  
یابد شرف سخن هر آنی

گفتا تو هنوز ناتمامی  
 حذر از من و ما سخن فرمود  
 یاری کی جہل خود شایست  
 لاف ست بجگر شگاف شیران  
 لایق آنی که ز آدم به برهان  
 آنکو شجره ز آدم آورد  
 خود بین چه بوی بزرگ ناموس  
 طوطی که نندش آینه پیش  
 چون گم کند از خود آشنائی

برخی خورد و شناسی باوشا  
اما بسخن دقیقه گیرست  
کمتر در حش دقیقه گیرست  
هر نو قد می قدش ندارد  
هر جو صله در آن ندانند

سیان نمون ملک لوزرا و قیاس  
شاهنشاهی مستحسن پذیر است  
اول شرفش شنا پذیر نیست  
آن خلع که فصل او بخار  
آن شرب که عدل او بکار

اور اگر کسی از غیر منزه که مقول شریف است  
بر زبان را ندان از نادانی است  
دست او در خانه اندازد و در آن  
شیطان است صورت صورت ۶۶  
پنیز در ۱۲ شبح  
شایسته است اول  
آنست که با دست و پا که در اطراف  
است و نیز از دست و پا که در اطراف  
شماره خود دارد و در میان خود  
ببیند بخان بخشد و این  
اول مرتب  
است اما سخن تحقیق گیر  
در سانس سخن و تحقیق گیر  
و نکته می بگوید و نکته با هست  
سخن پس در این کسر مرتبه  
سخن پس اگر که با لاج حالت  
است پس در این کسر مرتبه  
کمال فایزیت در این کسر مرتبه  
راه می باید در از افکات او  
بطلان کار و اگر کرده نیز  
از خود و آنکه در حقیقت  
تجاری آن

برون است و مناسب الفاظ است و آن خلطه که تو قدم تو آموزد و نیز گنایا  
 و بایچه دهان آرد و بدو خواندند و قدما بهار  
 یک خوردنی که شمر باقیمتدار  
 کهانی انتخاب کرده اند از آب جویان  
 چینه دان مرغ و بیتی بهشت  
 متعلق است ۱۶



صفری تو شاه جامع اعلم	طفله تو شاه بالغ احکم
نادیده بسا شاه بهر اس	پے گم کن پایگاه شناس
حجاب غیور کرده درگاه	تو بار طلب لغو با نده
ویدیے در گنج را نهفته	اگر مکن از دناے خفته
حجاب زبان بر بند زنها	این لاف فرن زبان نگدا
طفله به بر سلطان باش	چون طفلان مهر بر زبان باش
خاصه که زبان سگ گزیده است	در حبس دمان از ان فکند است
نه بر تو زند زمانه خنده	درگاه شه و سگ گزیده
تیغیست زبان کشیده و کا	زین تیغ کشیده سر نگذار
این تیغ را بقوت دین	بی غایله کن چو تیغ چو بین
در دوزخ تن زبان زبانی است	سفتاح بهشت بزبانی است
ماهی بفلک مقیم از ان گشت	کا دل که بر او بی زبان گشت
مار از در حلد رانده ز نشت	کان یک و دو زبانش در دهاست
بگذریم ازین قدم که هستی	در بند زبان بگوش رستی
زین پای سپر خانه کن باز	هم مولد خویش مستقر ساز

کتاب از نسکوت است  
 شرح  
 مصداق ترجمه  
 از کتب لغت در مصر  
 غمزه فاعل دمان است  
 ولفظ حبس مولد خویش  
 دمان زبان را از ان  
 سبب که سگ گزیده است

در حبس کلام خوش  
 نهاده و در کلام خوش  
 اضافت دمان کند  
 لفظ فکند است بهشتی  
 مجهول باشد است  
 فکند است ده شرح  
 در حبس و گزیده  
 مستقر ساز

عقل را قلم بنویسند و آنچه  
بالقلم نهند بر آیت کوته نازل  
در کتب علم از حق

کتابخانه برای دوستان از راه

شاید از غایب طلبم تقصیر  
دور بود از این بهار

بسم الله الرحمن الرحيم

در کتب علم تخته بکیر	هم عشر شست راز سه
تا که عجب بدن همه روز	بنشین عریبت اندر آه
خامی سیوی زاد بوم کن را	چون پخته شوی سوعاق
جواب دادن خاقانی ملک لوز را را	

گفتم سفت کرد و در اندک روز  
آتش چه برم کم از ره آورد  
پرسند مجاوران کویم  
شاید که برم پرات حیران  
بر چشم خرد نقاب بندم

جواب دادن ملک الوزرا و دادن انگشتری که اسم عظیم هر سقش بوش بود  
گفت از ره گدیه پایی بر گیر  
کامروز نگین خاتم هست  
چون خاص تو گشت خاتم  
کان بینی از آن نگین جاوید  
مدریش چو این تراست همرا  
مان خاتم من بنقد پز  
این خاتم زهر دین که ایلاست  
چون خاتم چشمش شود به تن  
که گوهر جام وید جمشید  
از غول ره و موم جانگاه

دست در آید چشم غم  
 بچایب و دست ای غمی نبی بجاست  
 شش **د** کلام و زلمی  
 فلک که خاتم نمودن کیست آرد  
 سفا و عاظم خاتم است ۱۲ شش  
**د** ۱۳ چون خاص تو ای این بیت  
 دیات اباب تا آخر فصل در  
 معرفت خاتم هست یعنی هر گاه  
 که این خاتم من  
 خاص تو خاتم  
 شده بهمن  
 چشم شوی و خاتم  
 چشم خاتم کن که از این  
 کیفیت خاتم شود  
 خاتم هر رشتا به خواهی نمود  
 و پنج چیز از اسرار و اخفی خواهد  
 ماند و بیت که بعد و بیان می است  
 یا بشمار باش خاتم نشود  
 صالح سازی و با گوشت نم  
 زده خاطر نخواهد شد از آنکه  
 بفرغ و شود

اسماء آید که موجب  
بروز نقوش است و زبان بزرگ  
سبب دفع سوم است و در هر سرشته  
افزودن خاتم خاتم سلیمانی است  
چرا که این صفت عظمی نصیب و  
آورد در غایت این صفتی خوب  
و مان خود کن فقط لا اله الا الله  
بر جرات خاتم نقوش و آیات  
نقوش که خجسته و زخمت  
نیکو از تو و اگر گرفت عالم



اشارت باین  
 کریم و فقید الطیر  
 نقال مان لاری اید  
 امکان من القابین لا عذر  
 عذابا شدید اولاد و بخت  
 اولیائی سلطان  
 مدین ۱۲ لا عذر  
 فدایا شدید اس

خاقان بزرگ را خبر شد تبتید عذاب بدیدم داد جمشید منم نگین مرا به محبوبم عدم دار بفرست خود خاومت بهنید بس آید چون خاتمی از سرون نشا بر آینه لاشه خرچه معنی دست جناب گرفت درو	این مهره بشهر مشهر شد چون بدید قاصدی فرستاد گفتا که رضای من ترا به مهری که وجود راست مهر سنت در دست تو آن نگین نشاید با خاتم جسم چه عشق بازی شاه اسپرم و مشام عیس عنوان مجوس و بسم برو
---	---

ریشه و دزد دین سنی  
 نقیب بطلان  
 مردن بخت اول بر وزن  
 زبون بختی شمشیر است  
 اعم از شایع گاه و گاه  
 و امثال آن ۱۲ برهان  
 بجان و غیر آن ۱۳  
 بزبان  
 معنی کرامت

جواب دادن خاقان را بدید شاه شروان را	
این ظلم بود نه بابت است از شاه بعدل باز گویند این گنبد آگون بود گل گنبد آتشین نکرده در علت طبع نضج نیسان خون رگ گل به شتر خا	گفتم شه ما بعدل پیدا است شایان بطریق عدل پویند عدل ار نه میندی نمود در خاک نه آید عدل خورد عدل آرد و ازین مستان از عدل کشاده است بگلزار

معنی و کلام خدا  
 عدل انچه میند  
 میند و ان و میند  
 معنی اداره است ای  
 تقویر گفته این بیت و  
 ابیات بعد از توفیق حد  
 و توفیق است یعنی گنبد  
 فلک باین رخت و

طبعی که پدید  
 وجود و بعد از آن  
 عین از ان گل فرخ  
 و صفای رنگ  
 گل حسن دن خون  
 کتابت با دست  
 ز آثار عدالت  
 سبقت از شمشیر









از یک صبح آن من رسید  
 در معنی ادراک سعادت ملاقات مظهر حق علیه السلام  
 چون بیزق صبح بر سر آمد  
 بگذارد و من خرق کرده مجلس  
 سجاده بکعبه و اکشیده  
 گشته ز مرتش قوی سر  
 بر خاک سکندر آمده جم  
 صدره زه عشق در گرفته  
 اندر برش از سر فضائل  
 کرده زردای عالم غیب  
 فضل الله بطراز جامه  
 در دست عصای سبزه گانی  
 پای افشار ازین باز کرده  
 مرد و کرد و اندر اندران راه  
 خوش خلق چو مشک چنی از علم  
 پر مغر و چو زهندی از علم

از یک صبح آن من رسید  
 در معنی ادراک سعادت ملاقات مظهر حق علیه السلام  
 چون بیزق صبح بر سر آمد  
 بگذارد و من خرق کرده مجلس  
 سجاده بکعبه و اکشیده  
 گشته ز مرتش قوی سر  
 بر خاک سکندر آمده جم  
 صدره زه عشق در گرفته  
 اندر برش از سر فضائل  
 کرده زردای عالم غیب  
 فضل الله بطراز جامه  
 در دست عصای سبزه گانی  
 پای افشار ازین باز کرده  
 مرد و کرد و اندر اندران راه  
 خوش خلق چو مشک چنی از علم  
 پر مغر و چو زهندی از علم

از یک صبح آن من رسید  
 در معنی ادراک سعادت ملاقات مظهر حق علیه السلام  
 چون بیزق صبح بر سر آمد  
 بگذارد و من خرق کرده مجلس  
 سجاده بکعبه و اکشیده  
 گشته ز مرتش قوی سر  
 بر خاک سکندر آمده جم  
 صدره زه عشق در گرفته  
 اندر برش از سر فضائل  
 کرده زردای عالم غیب  
 فضل الله بطراز جامه  
 در دست عصای سبزه گانی  
 پای افشار ازین باز کرده  
 مرد و کرد و اندر اندران راه  
 خوش خلق چو مشک چنی از علم  
 پر مغر و چو زهندی از علم

از یک صبح آن من رسید  
 در معنی ادراک سعادت ملاقات مظهر حق علیه السلام  
 چون بیزق صبح بر سر آمد  
 بگذارد و من خرق کرده مجلس  
 سجاده بکعبه و اکشیده  
 گشته ز مرتش قوی سر  
 بر خاک سکندر آمده جم  
 صدره زه عشق در گرفته  
 اندر برش از سر فضائل  
 کرده زردای عالم غیب  
 فضل الله بطراز جامه  
 در دست عصای سبزه گانی  
 پای افشار ازین باز کرده  
 مرد و کرد و اندر اندران راه  
 خوش خلق چو مشک چنی از علم  
 پر مغر و چو زهندی از علم

از یک صبح آن من رسید  
 در معنی ادراک سعادت ملاقات مظهر حق علیه السلام  
 چون بیزق صبح بر سر آمد  
 بگذارد و من خرق کرده مجلس  
 سجاده بکعبه و اکشیده  
 گشته ز مرتش قوی سر  
 بر خاک سکندر آمده جم  
 صدره زه عشق در گرفته  
 اندر برش از سر فضائل  
 کرده زردای عالم غیب  
 فضل الله بطراز جامه  
 در دست عصای سبزه گانی  
 پای افشار ازین باز کرده  
 مرد و کرد و اندر اندران راه  
 خوش خلق چو مشک چنی از علم  
 پر مغر و چو زهندی از علم



و این صفت را که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است  
 و این صفت را که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است  
 و این صفت را که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

<p>                             تا در سرم چو پندار دور                              اخلاق و حریت خوشگوارش                              تفاح من این گلشکر آن                              بود این لعل نهایت رنج                              او کرد به کمترین اشارت                              هر حرص مرا که طفلش وید                              هر کشتی آرز من که دریاست                              در ریخت بخلق من علی الاکس                              او سکه روی سیم سیما                              من طاق جبین کمرستی مهر                              سیکردم با خود این حجاز را                              هم یافت عقل و آدم او را                              بر جسم و خاتم آوریدم                              چون پیشکشی بدان خطوید                              گفت این بتواز کجا افتاد است                         </p>	<p>                             بنشانند از ان گلاب کافور                              بودند فواکه و جوارش                              زین دوشده خان صفتان                              دیوار شکسته زیر او گنج                              دیوار شکسته را عمارت                              چون غنچه گل گلوشن برید                              همچون ورق شکوفه شکفت                              صد شمر و طاس شمر و طاس                              بے پروه من نموده عدا                              برخاک نهاد و پیش او در                              تا پیشکش از چه سازم او را                              کان خاتم خواجه پیشکش ساز                              بوسیدم و پیش او کشیدم                              حیران شد و تیر تیر درید                              این معجز جسم ترا که داو است                         </p>
---	---

و این صفت را که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است  
 و این صفت را که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است  
 و این صفت را که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

و این صفت را که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است  
 و این صفت را که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است  
 و این صفت را که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

گفتا بشکستگان نغم  
نشریف بزرگوار گردانیدن  
و فاسیان بی خلعت  
ایضا دارن وادردن و  
فرمودن استعال نایبند  
یار عجب کشتاد کریم و جاز و حبیب  
میت و سعادت را گویند  
بیان

گفتم بعراق داشتم سه زبان بس که کرم پناه من خست گفتا بشکستگان بے قدر پس خاتم دیگر از کف راد گفت این سوخی ست چپید کز قوت این دو مهر واکست او صحن دلم بگفت میرفت	با خواجہ بزرگ خورد پرور این خاتم حرز راه من خست تشریف چنین و بد چنان صد بر خاتم من مزید بنجد و از اسوی دست راست بگذارد قوت دو فرشته چپ و راست جانم بزبان شکر میگفت
---	--

دو فرشته چپ و راست  
اکا تبین اندوختن و شکر  
یاد و ذکر و ست و چون است  
البتہ بزبان خاتم شکر  
بدره قوت و فرشته فرود  
شج  
پیرسازان انم سنان  
والا اولیا سے ملین  
حق و سالکان دین م

در مدح مہتر خضر علیہ السلام بر سبیل مخاطبہ

امی پیہ مسافران والا امی حافظ بحر و بحر حکمت در دستک تو طفل فرور با شعلہ تورستہ زافات بر کوہ قاف محل تست رنجہ شدن ترا سبب چسیت گفتا غرض من آنجا نیست	وے خادم خانقاہ بالا وے خازن کج و جج غصمت کرشہ داران مجلس طو و آوے سیران راہ ظلمات بگاہ خسان چہ منزل تست آخر غرض تو زین تعب چسیت مقصود خیر امی جاودا نیست
--	--

از عالم بالا است که آسمان  
بانشد بران  
کر سے داران المہیض  
حضرت موسی علیہ السلام  
و اولیا سے دیگر اکابر  
شج  
سیران الم ملک  
از سلطان

است  
از سلطان  
سکندرو

در بعضی زمینها در وقت اول \*  
 اول از آردی و در وقت دوم  
 افضل از آردی و در وقت سوم  
 در بعضی زمینها در وقت اول \*  
 اول از آردی و در وقت دوم  
 افضل از آردی و در وقت سوم

ما را چه غرض کشاید از تو	ور کیسته ما چه آید از تو
صد گنج روان تیرین ابرم	از تو چه قراضه ترض فو ابرم
مردان که مجا بهران راه اند	از ضاع ستان ز کوه خواهند
پیران سخن از غرض نرهند	آزادان آزار انداختند
آزادان را به بیله افضل	آزادی از دو حرف اول

حکایت کرون مته خضر کیفیت جمیع و صحت

سن دوش برای زله خاص	بودم ز خواص خوان اخلاص
در دعوتش هفت مردان	بر فراویها کوه لبنان
از دولتیان شش جبهه	افس همه شاهدی و شهنش
آن شاه خاص شمع مفروض	قرب احد و خیال احد
پخته جگران و خام پوشان	تیراک و مان و زهر نوشان
مسکین لقیان و مشکین انفس	خالی ز خیال ناس و خناس
از پاس و سپاس خلق رسته	وز سوره و سرور و هر جسته
بر رسته و رسته از چرخ آرز	بر جسته و جسته در گره راز
صد غره و بروم از کرده	صیج به جاز از کرده

در بعضی زمینها در وقت اول \*  
 اول از آردی و در وقت دوم  
 افضل از آردی و در وقت سوم  
 در بعضی زمینها در وقت اول \*  
 اول از آردی و در وقت دوم  
 افضل از آردی و در وقت سوم  
 در بعضی زمینها در وقت اول \*  
 اول از آردی و در وقت دوم  
 افضل از آردی و در وقت سوم

در بعضی زمینها در وقت اول \*  
 اول از آردی و در وقت دوم  
 افضل از آردی و در وقت سوم  
 در بعضی زمینها در وقت اول \*  
 اول از آردی و در وقت دوم  
 افضل از آردی و در وقت سوم

دریا و سراب جیب دامن  
طلوبی نفسان ز پاک نیخی  
هر حرص که نو بدیده بخش  
شش انگه عیار آب گل شان  
آهسته چو کوزه زیر ژنده  
در وجه ز بحر موج زن تر  
اندر قفس وجود هر کس  
چون کوس تخی شکم گیکه خیر  
ناداده بجنار فضله او  
طبلخ محققان چو خورشید  
چون خورشید آسمان بر نه  
نه چون آتش که هر کجا یافت

سیاره و ثابته دل و تن  
بر تن حش برار میخی  
چون جامه زده برار حش  
دینار چهار دانگ دل شان  
تپ لرزه بکوه و رگنده  
بجز از پی شان سجاده بر سر  
چون زراع گرسنه چار کرکس  
هر صبح دعای ناله آمیز  
ویک محده بکاسه سر  
اما همه روزه دار جاسا  
خوردی پر حش و نا خورنده  
انگاه پرو که خود غذا یافت

ذکر اشعار خاقانی دران جمع

برگفت ز گفته تو ششری  
زلزال بکوه در همیشه

ز آن طایفه شبی چو شعر  
کاتش بگروه در همیشه

دریا و سراب جیب دامن  
طلوبی نفسان ز پاک نیخی  
هر حرص که نو بدیده بخش  
شش انگه عیار آب گل شان  
آهسته چو کوزه زیر ژنده  
در وجه ز بحر موج زن تر  
اندر قفس وجود هر کس  
چون کوس تخی شکم گیکه خیر  
ناداده بجنار فضله او  
طبلخ محققان چو خورشید  
چون خورشید آسمان بر نه  
نه چون آتش که هر کجا یافت

برگفت ز گفته تو ششری  
زلزال بکوه در همیشه  
ز آن طایفه شبی چو شعر  
کاتش بگروه در همیشه

<p>این از ره وجد جان همی بخت این از رخ چرخ چاک میزد هر یک بسمل شعرت از آه سن چاک زده عمامه در حال گفتند کجاست این سخن ران خاقانی لغت خوانش خوانند گفتند بجمع کای چنین کس آز اگر چنین بود حدشش ای لطف از لطف فطشش من به رضای جمع زان سو</p>	<p>وان از سر حال سر میزدخت وان چتر سحر خاک میزد مجدوح کنان طمع ما انداخته طلیحان بوقال گفتم که بعد صد گاه شنوان مدحت گر خاندانش و بند غین ست اسیر عالم خس چه شناسد عالم خفتش وی خضر بود تو و غطشش نمود تو کشیدم از ره دور</p>
<p>اکنون دل و سمع یار گردان از شهزاد گوشش هر زمانه گین هر کلمه هزار کانست امروز تار چین همی باش</p>	<p>وصیت کردن مهر خضر خاقانی لقبول مواعظ آن گوشش که دوست چادر گردان بر حلقه می سپار کانه بر چنین که تار فرق جان است فروا همه ز تار میپیش</p>

و عالم را خاک می انداختند و ازین سخن در هر کس که  
گشت و مخالف افتاد و در  
شش مرقع ماه فلک ۱۲  
و اعانه ۱۳ شش  
آن گشت ۱۴ شش  
و در دست چهار کس است  
بتمام آرد و خواش در  
بست این کلمات در  
گشت شش  
حکیم عبارت از ذات  
حق است با جانی که  
نزدیک او بیاد حق است  
یعنی هر که فضاخ شبها  
است از آنکه نیست حق جان  
نشان رسیده اما لایق شایسته  
سعد جان اند پس این  
نظام روح افشا را  
نخستین تا از نشان حق  
بهمین نشان را





این بیت در بیان سوال است  
 که خود از غفلت غفلت نموده  
 می بیند که هرگاه دل مراد از  
 و بصفت کرم کرد دل از  
 روی بخت و زلفت  
 از نذر زاده برهم من لای  
 از غفلت حاصل میگردد  
 پس من حجاب ازین کافور  
 سوال کردم که ای دانا

توان بر موز حق رسیدن	زین نقش سیه سپید ویدن
کاهنا که درین سیه سپید اند	نه کرم متدند کرم بیدند
یک روز شمر زد و در عالم	این هفت هزار سال آوم
این روز نه روز و لغو و شست	فرزانه کش و گجانه سوسیت
چون سو یک نگین کم از بیج	کوتاه و سیاه بیج در بیج
سوال کردن خاقانی هتمن خضر از حال او هر	
چون کرد و لم بوجطک گرم	دل رنگ ریختند از سر شرم
نارنجی و نازی از سر دست	بر چهره من نقابها بست
پس شرم ز پیش برگر فتم	جستم ره و خل و رگ و شتم
گفتم خبری ده ای ملک پی	کین شیب و فرار افنا که
جامه ها که جواهرت دیم اند	در عرصه که اسید و بیم اند
ز انسوتر پل شدن توانند	یا در پل آتشین بمانند
دین عقل و روان که نوزبانند	زین هفت رصد جواز یابند
رسته شو این دو جور تصویر	از چار زبان فتنه زبون گیر
از شمس روشن جبهت توان	از پنجه پنج حس توان جیت

چنان آید که ای دانا  
 آستان و زمین را سکا  
 فطاری بشود و جانها  
 که بر آید و اندود وین  
 نقلی که علی اسید ویم است  
 اما متی دارد از این آستان  
 که کنایه از کوه نار نیست  
 بخوری نایست و بدار  
 اسید ویم  
 یا ز عقل و روح  
 یا ز عقل و دست از  
 سید و اسید ویم  
 هفت فلک میگردند  
 و از حدیض و طریق و شمس  
 بهر سانسند و از شمس  
 پنج حس خلاص توانند  
 شد این بین که رفته  
 است با سکون و شمس  
 بهر دست و فلک که  
 چنانست و چنانست  
 از دست و چنانست  
 اینها چیست و چنانست  
 بلکه از کرم و شمس  
 اند و زمین چنانست  
 نقیصه قیامت  
 است و شمس

این بیت در بیان سوال است  
 که خود از غفلت غفلت نموده  
 می بیند که هرگاه دل مراد از  
 و بصفت کرم کرد دل از  
 روی بخت و زلفت  
 از نذر زاده برهم من لای  
 از غفلت حاصل میگردد  
 پس من حجاب ازین کافور  
 سوال کردم که ای دانا





کتابخانه آستان قدس  
از دفتر اسناد و کتابخانه  
کتابخانه آستان قدس  
از دفتر اسناد و کتابخانه  
کتابخانه آستان قدس  
از دفتر اسناد و کتابخانه

یک روی بکعبه بدی دار	شش روی مهابش گشتین ا
منیزیر دین کمن خرابات	از نو قدان دم خرافات
موبوم کلام شان نه مفهوم	خالگی همه چو نقش موبوم
موبوم بود بنشته بر جا	موبوم هم از سر و هم از پا
چون گبته حباب پیچ	شکاش کمال و جنیش پیچ
وز چنبره میان تهمی تر	زنگین دوروی بی بن و سر
چون صورت بوسه دهنی	حالی خوش و پیچ حاصلش
اقلیدش رای یون بدست آر	اقلیدس در ایهاش گدا
از قوال محو فت چه آید	ز اشکال فرخفت چه زاید
اقوال به عنایب بگذار	اشکال به عنکبوت بسیار
از سنده عنکبوت را چیت	کز قوت حرام بایدش نیت
رغم کلمات شیع واپرس	زان رزمیان انبیا پرس
در پیش روان شیع کن در	از پیش نهاد گریان ترس
مردان سو ارض تازند	طفالان درم از سفال سازند
مندهش چو دین کنی تقبل	زین نیله بجز آتشین پل

نقش موبوم از ای صورت  
موبوم مشق است بهیم  
دو دو و این بر سر  
بیان حاکم اندک  
موبوم از انشآت  
بیان است که لفظ موبوم  
از هر طرف که خوانده شود  
موبوم است از شش  
موبوم است از شش  
نسبت کمال به جلال  
از جهت آن  
نقش موبوم از ای صورت  
موبوم مشق است بهیم  
دو دو و این بر سر  
بیان حاکم اندک  
موبوم از انشآت  
بیان است که لفظ موبوم  
از هر طرف که خوانده شود  
موبوم است از شش  
موبوم است از شش  
نسبت کمال به جلال  
از جهت آن

موبوم مشق است بهیم  
دو دو و این بر سر  
بیان حاکم اندک  
موبوم از انشآت  
بیان است که لفظ موبوم  
از هر طرف که خوانده شود  
موبوم است از شش  
موبوم است از شش  
نسبت کمال به جلال  
از جهت آن

و آسمان چنان می خندید و می گفت  
 که زنده آن صدف را از زمین بردار  
 گفت نگذار چینی و زر بگریزد و گفت درو  
 زمین همه در دو خاک می خورم گفت درو  
 شما ز درو گر بگریزد گفت نگذار چینی  
 گفت همه چنان که آب می خورم پس در بالا  
 سخن و آسمان و چنان دیدن شما ز درو  
 گفت ز گفت نگذار چینی  
 درو می خندید و می گفت



دعایا و انوار غلگس  
سلسله سحر که دنیا را بیاورد  
ای خواجه چو در می ماه از صفت  
در کتب خانچه چو یکسکه قدم  
و بیای دوی که شش خود و قول  
سکن و جلوت گریبان باخا

افسوده جهان پیرین خیزه	از بس که این مجوز بگریز
پیوندد فزوده چون گزین	در بند مجوز چون نشین
دوی ماه فاست پند پیر	چون بلبل و نخل گوشه گیر
دم بسته قدم شکسته میمان	چون بلبل و نخل دز مرستان
کانه در موی بباغ و کسار	بلبل گنگ ست و نخل بیکار
کاشانه دولت تو دامن	خلوت گنگ خاص تو گریان
میسازد ز سینه تابخانه	می کن ز جگر شتابخانه
از رفت دل آتشی برافروزد	شهووات بر و چون بیمه میسوزد
چون بر کنی آتش چنین گوم	خورشید شود و فزوده از شرم
پس قصد کند بفرش تو	تا گرم شود و آتش تو
خورشید بدان کند گنگا پو	کز مطیع تو رسد و رابو
بر بند بدان قدر که نیروست	این چار در یچه کز درون ست
تا بگو که زسته غرقه که بالا است	از حجره دست چپ کنی راست
یک چند برین بسیل می باشد	تختی بر زمین صدق می باشد
تا دے نه ظلم برگزشتن	خورشید مرا و باز گشتن

سند و شتابخانه  
و یکسکه آتش دل  
بدره برودت نیزه  
جاننا رخ ساز از شرم  
سبزه لعل چادر  
چشم و گوش و سینه  
دوین و عین جان حواس  
خاکری کیش در عالم  
حسی تن و اندر بند  
آودن تا اسفوت محکم و تو تو  
جنت و تو تو تو تو تو تو  
سید و اسرار الی و کلام معرفت  
از زبان تو بیرون آید شرح  
سلسله تا تو که آتش تو  
بالا آید و جفت شد که در دماغ  
عمل حواس باطنی است  
یعنی این سه عوفا بالا را که  
عمل حواس باطنی است  
کشت و از عوفا و جوده بیت

چپ که کتاب از دل است از کشته  
و هموار کن زو که هموری و خرابی  
بدن و صلاح و فساد  
والله است که انانی است  
مضامین از صفت و صفت  
کلام و از صفت و صفت  
ای که کلامی و قلب و کلام  
شده است

<p>بر گلبن عمر گل میدان دو سہ ماہ بدین صفت گذارند دو فی و دو سہ بر کشید گردون این باطل کوش کینہ کش را زین خط و طلسم ناسنایان از کثری راستی کے آید بید انجیر بر آید از خاک بید انجیر از چنار دانند وان بیش سہ چار سہ مانند</p>	<p>آن فصل بیع جان رسیدن کانه که دل بجا دارند گر غم ترا ز عالم دون کو ریت مرا این کبود و شرا در خط چہ شوی چو شست رایان از داترہ جز کثے چه زاید گر بر جہ چنار چالاک آہنا کہ بعثت کار دانند این سال بقا بصد ساند</p>
<p>المقالة الثانية در تمسک بحبل الہد</p>	
<p>سپنیر کلاه سرفرازان این بے کلمی کلاه تو بس خرواش کلاه بی کلاه است بر ہر دو جہانش بادشاہی است چند از انا خیر یک و دلا خیر</p>	<p>ای یافته تاج مے نیازان در روز سہ از کلاه ہر کس آنکس کہ سہر کلاه جاہ بہت وانرا کہ کلاه بے کلاہی است تا کے ر سجدہ بر و غمید</p>

در خط چہ شوی چو شست رایان  
شدن دیدار کیم در خط  
مردون کہ در غم ہند از ترا  
از داترہ جز کثے چه زاید  
امراض بلعی مستعمل گذارند  
فی ہمار غم ہند از ترا  
تا کے ر سجدہ بر و غمید  
بید انجیر بر آید از خاک  
بید انجیر از چنار دانند  
وان بیش سہ چار سہ مانند  
چند کہ در ذات آفرینان  
چونیکہ بے نیست  
بشتوے خاکے  
صفتی و خلیفہ کہ مراد از  
حضرت آدم علی نبینا  
و علی السلام بہت پیوستہ  
با جہان فضا میں تا چند  
بر اہل خلافت کہ شہیدین  
از اسلام کنی و رحمت  
انسان ہستہ







کتاب المیزان  
 ۴۰  
 صفحہ ۱۰۰  
 ۱۰۰

بلائی اور دو دنیا فاضل  
 ۱۰۰  
 ۱۰۰

دعایاں اور دعا  
 ۱۰۰  
 ۱۰۰

اب کیست خلیل و جد کہ آدم	او بهتر ازین و بلکه زان هم
بعد از همه آمده است ظاهر	سوره پس احب آید آخر
ذکر معراج خضر رسا پناه صلی الله علیه وسلم و صفات	
سیدان ازل ندید بارے	بر پشت فلک چنو سوارے
بر حتم قبه فلک رفت	تا تہ قبلہ ملک رفت
بر شد بد سے ازین جبالہ	زان سوی فلک ہزار سالہ
آن شب کہ سپہرش آفرین کرد	احسن زمانش و ہنرم کین کرد
در زیرش مرکب روان تن	گو یای خموش و رام تو کوسن
کرہ بدہ خل آسمانرا	فلک شدہ روضہ جنانرا
در مرتع قدسیان چریدہ	در مربوط سدرہ آرمیدہ
پیش از آدم بکاخ رضوان	افکنده ہزار سال وندان
پرورده و بر نہاد و غش	رائض بر ریاض بہشت ہزار
از حوض طہور آب خوردہ	بر خاک جنان مراغہ کردہ
نابودہ برای و کوشی جان	بر آخر خشک خشکیان
جامی و علفش نرین کہن نش	از خوشہ چرخ و گوشتش

آسمان ہزارین کردین زمان ہم اورا بہشت  
 در جالفت و در بختی خضر صراع ثانی چنین واقع  
 بہشت کا بہشت سوار آسمان گردا سوار  
 آسمان کرد عجز از جباب رسالت مآب  
 باشد و فقط گفت بین المہرین مقدار بود  
 و ہر نام نہ مقولہ اش اندر  
 زورش از روان تن بخانی کہی کہ تشریف  
 و خوش و صفا روح بود و گویا و صفا  
 کہ بدہ کہن بہشت با و گویا و صفا  
 بخانی کہ بدہ کہن بہشت با و گویا و صفا  
 آسمان بہشت بود کہ از غفلت  
 بہشت بود کہ از غفلت  
 ای از عالم علم و متکبر  
 سیدار و شکار داشت و متکبر  
 بجا سلمی گردید و فخر و جود می اندوزید  
 کہ با سے بہشتی از دور و دور و دور  
 نفع پس خل شدہ برای جبار بود  
 شدہ روا کہ سیراب شدن و سیراب شدن  
 شربت و بختی کہ جان از نازک و نازک  
 می پذیرفت با بہشت جان ارتباط داشت  
 شمع ۱۰۰  
 کون جاکستن سدرہ بہشتی درخت  
 و بہشت ۱۰۰  
 بہشت ۱۰۰  
 بہشت ۱۰۰

بلائی اور دو دنیا فاضل  
 ۱۰۰  
 ۱۰۰







اصحابش بیش و کم شاید  
هر جا چسباید کن تمکین  
کز آن شرفی که مصطفی <sup>ص</sup> داشت  
خاقانی را هم از شب و اج  
کزین سخنان سحر کردار  
بانگش زندی ز عالم پاک

کاعدا و همین چهار باید  
بل چار عدد و کعبه دین  
معراج بحضرت خدا داشت  
در حضرت مصطفی نیست معراج  
حسان عرب شدی خجوا  
یا حسان العجمه فدیناک

المقالة الثالثة في وصف بلاد همدان عراق و مدينة اسلام  
بغداد و ملحق صحابها و هي شتى بسجته الاقوام و يخاطب شمس اول

ای عیسیٰ روشین جهان ا  
 ائی نامزد صلیب اکبر  
 بر کل وجود کلمہ سحر  
 نے بعد بیان اسبق  
 ان نیزہ آتشین نمائے  
 سہم تو کت زرخشتم مزم  
 زدا ز تو ترس زن گیرد

ہمخانہ عیسیٰ آسمان را  
یعنی خط استوا و محور  
برستہ چرخ قبلہ نو  
نیزہ بکست و برہنہ پیکر  
ناحلقہ آسمان رہا بے  
ہم وز و نہان و ہم مس گم  
مائیزہ ات خون او نیزہ و

[illegible]

نائب

مجلس

فنا

ایمان و توحید

الحمد لله  
والصلاة والسلام

آسمان و زمین

طوی و کما  
بغیر از

۲- آدی ۱۴

مفتی محمد رفیع

3







شرح کتب از کتب کرامت  
از احادیث و روایات  
شرح قرآن و احادیث  
از دست از آسمان بر زمین  
روح صبیحی و عیسی علیه السلام  
از زمین فلک  
شرح کتب از کتب کرامت  
از احادیث و روایات  
شرح قرآن و احادیث  
از دست از آسمان بر زمین  
روح صبیحی و عیسی علیه السلام  
از زمین فلک

تخریص نمودن آفتاب ابر سفر زمین

دست از سفر فلک بدار	بگیره سفر زمین بر آری
گفت این سفر اختیار گردد	جاه تو یک هفته ار گردد
یک نیز هزار در سفر شد	کز خانه سه گام بیشتر شد
سیدق چو گذشت هفت خان	فرزین یافت جاودانه
قرآن ز سفر جهان گرفته است	روح از سفر آسمان گرفته است
قطره ز سفر شود بگوهر	گوهر ز سفر شود بجواهر

شرح فضیلت زمین ساکنان او و سفر کردن بر آن

خاصه سفری که بر زمین است	کان دار خلاه زمین است
از حق نظر رضایین است	پیرایه اصفیای زمین است
پیر کار فلک چو واگشاوند	اول نقطه زمین منادند
گردون ز زمین جلال گیرد	خط هم ز نقطه کمال گیرد
صفوت ز خواص خاکدان است	فضلنا خاص خاکیان است
آن صفت که مقام آن پاک اند	در ششدر تخته نرو خاک اند
خاک است امیر بر عناصر	خاک است امین بر جواهر

که خلیفه اند بر آن ساکن  
بدر تیر جواران ساکن  
بکار فلک ابر  
اول کتا یا تفریق فلک قابل  
کانت رقافتنا جا و معراج  
اشاره بسبقت زمین بر فلک  
دانه بدار و جو نقطه و جو یکبار  
سرخ باقیمانده شش در وقت  
نقش باقیمانده شش در وقت  
شماره تار و دور اجزاء که در آن ساکنند  
بالفوق و لعمرو الله و الکرم و الزین و الفضل  
مصر مشائی اشارت بقوله  
شرح باقیمانده شش در وقت  
مقام آن پاک که چهار است از  
مجردان طریق معرفت که چهار چهر  
بافتد و از تفریق و در عالم است  
مردانه شش در وقت  
مکانت و آدم در خاک دارند و در حالت  
جبات و معراج  
غلام زنده بوده اگر که ناز  
علایت ایوان ابدان  
وادی از ساخته شده و جوامع  
شیطانی از ناز و خنده اند  
بفمن است که ایمان در خاک  
و حل بر و با اعتبار و اولاد  
سشاره معانی حق با  
یا قوت







شعر

۵۰

چون علت ازل پاک گردد  
سپیده شود که کعبه است  
زبان ثابته شد ندا و پاش  
شد چرخ برین جهان صخر  
بیت المقدس شمر سو او  
مقدس چرخ جهان تالشش  
هم ربع بهشت ربعی از او  
بر تخته او ست صفرو آحاد  
در هر سدره سده س آید  
از قبه عراقیان عرق گیر  
در گوش عراقیان بخوان  
اواشنوی که مر حبابک

از علت آفتاب زرو	آتش همه کوکب غاب است	روحی است فسرده جرم کاش	شد خاک عساق چرخ اکبر	بیت المعمور دان بلاوش	معمور چه عرش ثانیش دان	هم سبع شد او سبعی از او	این سبع شد او و ربع شد او	خاک که مسدسش بزیاد	بینی رخ اختران ز تشویر	هر سحر حلال من که دانه	در هر قدم از دم ملائک
وصفت لشکرگاه سلطان محمد بن محمود											
آینه به پناه گاه عالم						شکر که بادشاه عظم					
لشکر گرش از پنهان						اصطلاح است اسرار					

چون علت ازل پاک گردد  
سپیده شود که کعبه است  
زبان ثابته شد ندا و پاش  
شد چرخ برین جهان صخر  
بیت المقدس شمر سو او  
مقدس چرخ جهان تالشش  
هم ربع بهشت ربعی از او  
بر تخته او ست صفرو آحاد  
در هر سدره سده س آید  
از قبه عراقیان عرق گیر  
در گوش عراقیان بخوان  
اواشنوی که مر حبابک

چون علت ازل پاک گردد  
سپیده شود که کعبه است  
زبان ثابته شد ندا و پاش  
شد چرخ برین جهان صخر  
بیت المقدس شمر سو او  
مقدس چرخ جهان تالشش  
هم ربع بهشت ربعی از او  
بر تخته او ست صفرو آحاد  
در هر سدره سده س آید  
از قبه عراقیان عرق گیر  
در گوش عراقیان بخوان  
اواشنوی که مر حبابک







اولیاد و احباب  
و اولاد نام کوئی کی ایک  
فرنگ از بھران جانب مغرب  
واقع شدہ و قبضہ فرمایا  
و بیخ ہوا م کوئی کی ایک  
نہج زمین با اعتبار بقامت  
و ستون افلاک با اعتبار  
مکتبہ سے ملاش











عبارت از اعیان اخلاص  
 غرض از این است که  
 عبارت از اعیان اخلاص  
 غرض از این است که  
 عبارت از اعیان اخلاص  
 غرض از این است که

عواصم ناشده گون سر	زان کف بکف آوریده گهر
گشتی طلبی خطا نکرده	برجودے جو دیار خورده
هر کشتی حامل یک اقلیم	از رخنه چو آفتاب بی هم
کشتی فتا در و بیگیا	چون قوس قزح شده گونسا
این بحر شکارگاه دین باد	تا محشر مشرب یقین باد
خاقا نے راسخا ب خاطر	زان بحر کشیده منیض ظاهر
ابرار چه مجا نہر تو اناست	مایہ اش ہمہ از زکوۃ دراست
در شرح فرزندان ملک السلاک لقب ایشان فخر الدین و عابدین	
چون طلعت مشرقی بدیدے	در خدمت شاعران رسیدے
برتر ز فلک ہنی مکاش	وان فخر و عمارت شعرا یث
از بحر عباد دیا فتنے بر	وز تہ فخر و عمارت شعرا یث
آئے بطواف کعبہ عین	یعنی در زمرة منیقین
در شنای آئمہ ہمدان بر سبیل جمال	
بستہ کمر آسمان نجمت	در حلقہ حافظان بہت
جمعہ ہمہ جامعان معنے	دل شان ہمہ جامعان معنے

موجودہ قرآن و آرام  
 و بیان جو دیار و جویں  
 زان دست است  
 خاقا نے انجی ابر خاطر  
 خاقا نے ازان دریا  
 و مایہ ازان دریا در و بیت  
 ثانیے توضیح است  
 چون طلعت  
 شمس کی کتاب از مجاہدین  
 در سعادت  
 شمس کی کتاب از مجاہدین  
 یاسنے در بیجا عبارت از  
 فرزندان او فخر الدین و عابدین  
 بہت ۱۲  
 یعنی بہت طواف کعبہ برگزیدہ  
 و زنگی یاسنے کہ مکرر آواز  
 در دست کہ معنی حق و اللہ  
 یا عوب و معنی بہت و ان ۱۲  
 ہر دو ذوقی معنی زیارت چون  
 کعبہ میلانندہ ان در ایام  
 بہت و از آئمہ حافظ و علماء  
 جہاد و شوقان طریق دین  
 و ہمدان و دانش و محقق  
 انسان ہمدان  
 از دہ ہمدان  
 جان باقی ہمدان  
 با سبیلش

قومی مہر سالکان عصمت  
 خان شان مہر سالکان عصمت  
 قومی مہر سالکان عصمت

قومی ہمہ سالکان عصمت  
 آن صفت کہ مدرسان دین اند  
 بی خانہ سالکان روایت  
 از دانه علم قوت ہر یک  
 چون آدم خواند علم اسما  
 ہل من دایع ز حق شنید  
 یا آب حیات شمع خورشید  
 افتادہ ز طبع شان طئی طبع  
 ضرب ز علوم حق دماشان  
 چون تیغ زبان کشیدہ پیوست  
 زان تیغ و قلم عروس اسرار  
 پیش و پسین بگلک بران  
 انطایفہ کا تجسم زمین اند  
 بینی ہمہ راز مرتبت زمین  
 در مدح ملک القضاء ممقتی العراقین کافی الدرب احمد

[illegible][illegible]





له تاملی شود و انوار حق  
نور حق که قال الله تعالی  
نور حق که قال الله تعالی

بیت ناسخ و نسخ واده است  
کافی که در عدل الهی است  
بیت ناسخ و نسخ واده است

باید که در عدل نظر دارد و عدل الهی  
کمال رسانیده اما از حق که هر دو است  
درد و ترس و در حق است عدالت بیگنا در اطوار است

تا طے شود آسمان سبیل او	زویا و خطوط دین سبیل دار
اندر شرع است جان بیدار	تا زین بدوست صورت دار
حال امانت خدا و است	سما را اساس انبیا او است
عدست امانت خدا و	شرح است اساس انبیا و
با این همه خود دقیقه گیر است	کافی که ز عدل بی نظیر است
عدش مدحیات او با	از صورت عدل ذات او با
از عدل و راز عمر ترشیت	که هر چه بکار گاه دینی است
کردی فرقد فرقد است	از بعدش امام فرق نیست

در بیان آسمان در در فرشتگ است که در ستاره  
پیشین بنات انوش که ای اندوختل دوستاره  
پیشین بنات انوش که ای اندوختل دوستاره  
کافی الدین حمد الهی است که در فرق فیض است  
و قامت فرقدان را از فرزند و غنیمت است  
شرح محمد الدین ابو القاسم بن جعفر القروینی  
قدس بنو دارد و دیو که بنویس بران  
دری آرد از عالم بلاست

در مدح ملک المشایخ محمد الدین ابو القاسم بن جعفر القروینی	محمد الدین ناصر شریعت
قدسی نفس ملک طبیعت	بو القاسم بحر پر جوهر
بر بو الحکمان کوه قاهر	بر کشته بنامه ووشاخی
نیج سفنای سنگ لایح	محمود صفت بکاک فرمان
ویران کن سو منات خدا کن	قزوین بن پیشین قدر از ان دان
کانه خود یک در از جهان دان	نامو لدین امام گشت است
آن در که یکیش بود شست است	

از غایت کعبه است  
خود و صفاتی درون کعبه است  
او یکی است با شیخ  
الی سکنه انم بو القاسم بن جعفر القروینی است  
صلی الله علیه و سلم است و در حکیم که گویند  
و یک گشت ایچیل است که گویند که هیچ لاف و رجا بود  
و یک گشت ایچیل است که گویند که هیچ لاف و رجا بود  
کوه قاهر که در کوه دهم است که گویند که در کوه  
و نقطه کوه در صفت بنامه ووشاخی است که گویند که در کوه  
وال بکوه قاهر بنامه ووشاخی است که گویند که در کوه  
جاد و روالیت قاهر است که گویند که در کوه قاهر  
نقره بنامه ووشاخی است که گویند که در کوه قاهر

از غایت کعبه است  
خود و صفاتی درون کعبه است  
او یکی است با شیخ  
الی سکنه انم بو القاسم بن جعفر القروینی است  
صلی الله علیه و سلم است و در حکیم که گویند  
و یک گشت ایچیل است که گویند که هیچ لاف و رجا بود  
و یک گشت ایچیل است که گویند که هیچ لاف و رجا بود  
کوه قاهر که در کوه دهم است که گویند که در کوه  
و نقطه کوه در صفت بنامه ووشاخی است که گویند که در کوه  
وال بکوه قاهر بنامه ووشاخی است که گویند که در کوه  
جاد و روالیت قاهر است که گویند که در کوه قاهر  
نقره بنامه ووشاخی است که گویند که در کوه قاهر

که در کوه قاهر بنامه ووشاخی است که گویند که در کوه قاهر  
جاد و روالیت قاهر است که گویند که در کوه قاهر  
نقره بنامه ووشاخی است که گویند که در کوه قاهر  
کوه قاهر که در کوه دهم است که گویند که در کوه  
و نقطه کوه در صفت بنامه ووشاخی است که گویند که در کوه  
وال بکوه قاهر بنامه ووشاخی است که گویند که در کوه  
جاد و روالیت قاهر است که گویند که در کوه قاهر  
نقره بنامه ووشاخی است که گویند که در کوه قاهر





















آستانه از خاک است و خاک از خاک است  
 خشت یک یک لبه های خود را بر آن خاک  
 ای یک سلاطین را در آن خاک  
 جاده ها و زانو نقش بر آن خاک  
 بجای خانه و پیشش و صحرای گریه

هم چو بهشت بخت هم لباسش	فرسوده فعل مرکبانش
از بوسه لباسش خاک فرسوده	وز خاک دهانش کوثر آلود
از بسکه سران سلطنت جو	مانند بر آستان او روی
پیدا است ز پیکر سلاطین	بر خاک نگار حنائی چین
شایان خاک اندر دره او	بوسنده خاک در گه او
رضوان که مراتب علویات	تشریف زد و ستوس او یافت
تا بوسه گیر آن خجسته است	قدرب لب حوریان شکست است
اوراست ز غایت جلالتش	در بهشت بهشت چارباش
خود پر کبروتران مینویست	گاکین چهار باش است
جز و نیست ز وقرب ثبوت	رکبی است ز کعبه قنوت
آن جز و کل عدل از و خاست	آن رکن کاساس و کینست
سردان معالم یقین است	سردار عباد مخلصین است
خود واسطه اوست در ره	از آل عباس آل یاسین
ز می خاک درش نفوس بالا	داوند پیام کا نظر و نا
گرد و ز سعادته که بهشتش	طشیت برای آید شمش

شرح  
 لب و زبان را طالع کجاست  
 شرح  
 کوثر آن سینه کنایه از  
 بهشت  
 ملاک گین معنای کاف فارسی  
 پروا مالان اینشتن کردن  
 کسند و شرح  
 جمع سخن و کیم و سوزش که  
 برای نهند زین سگال و غیره  
 عالم التبر  
 از  
 رسول الله علیه الصلوة و السلام  
 و عن ابن عباس قال قال رسول  
 الله صلعم اللهم اغفر للعالمین و اوله  
 و ذنباً اللهم احفظه فی دله و رواه  
 الترمذی و زاد ابن ماجه الخلفه  
 بایقته غفره و مشکوٰۃ شریف  
 و یاسین کی از اسمای جذاب  
 رسالت مآب است  
 اب دوست با صافیت عالمی  
 ای که بدان است در وین وین وین  
 سازند و بجای یسین و ذوق و استیجا  
 کردن استمال اخلافت آن  
 بگرفت استمال اخلافت آن  
 س قطره ۱۲۰ بهار جم



پیدا است بهر اوشب تار اینک بنگر نه از پس شام بهر هر چه بضرب فرمان زان ظل خدای دین بپیر خوشید کنا و پاو شاهن بر کوته عمر محمد باد این تاجستان رخ و باد خاقانی را روان انفس مغیبت شناسرای ایشان روزیکه فلک دین خلاش	بر گردون صد هزار دینا زرهای خلعتی ست اجرام المقتفی آفریده نردان خوشید نرد و دوسفت است در سایه سایه <sup>نام کثیر خلیفه</sup> آله واقبال ولی محمد باد آن ملک فرور روز به باد در مدحت خاندان عباس در مانده بدامگاه شتران بعند باد بود مقام حسن
در آرزو هر دو ن بختیاد و اشتیاق نمودن بدو و ستایش ائمه علیا و صدر کبر رحمة الله علیهم	
فرخ عمری که رفت بزباد آن آب جز آب خضر مشمر وان باد چو باد عین گما	چرخ صحبت آب و باد بغداد کو زندگے ابد محمد بر کو عمر دو باره آورد بار

۱۰ فرخ  
 عمری که رفت بزباد  
 اسے آخند  
 رفت بزباد اسے  
 صدت  
 شد و بختا به  
 گزشت ۱۰  
 ش





عاشقان بهر آن فرشته  
عبارت از کرام کاتبین است  
مطلق ابداً بلفظ صیغه منفی  
اولی مناسبست تمام دارد  
یعنی فرشته بر صیغه از بهت  
تفخیم نام او اولی و شسته  
در باب برکت هم با قدر  
باده نخل ماده عجمی سول  
داشته است  
بمعنی اول و شسته  
عاشقان بهر آن فرشته  
عبارت از کرام کاتبین است  
مطلق ابداً بلفظ صیغه منفی  
اولی مناسبست تمام دارد  
یعنی فرشته بر صیغه از بهت  
تفخیم نام او اولی و شسته  
در باب برکت هم با قدر  
باده نخل ماده عجمی سول  
داشته است  
بمعنی اول و شسته

در مدح امام ابو الحسن ابن النخل	
ابن الغیب آب مشرشد است صدجوی می است خلقش از بر ناشش بصیقه فرشته راهب عسلی و بیت بجای	کابن نخل امام شریع و الای ابن النخلش از چه خواندم آخر ابن عسل است برشته کابن عسل از بهی سخن راند
در مدح ملک المناظرین امام فخر الدین و امام تمه ضیا الدین	
بر اوج هم نهاده سبند آن شربت عشق کرد مستش دین در بنه جهان غریب است انجم که چراغ آسمانند و انما که مناظر و معینند فردوس که از نظر نهان است نظاره جان به پروه منکر شب شان همه قال و قال غفر از و و چرخ مهر چشم	فخر الدین فی المناقب احمد جلاب ملائک آیدستش انشش بابام ابو نجیب از طل ضیا ضیا ستانند در شرع مفید و مستقیمند در منظر این مناظر است دانا و حسنه و به نکته بکر چون چشم ستاره خوابشمن بسته چو چراغ خواب بر چشم

عاشقان بهر آن فرشته  
عبارت از کرام کاتبین است  
مطلق ابداً بلفظ صیغه منفی  
اولی مناسبست تمام دارد  
یعنی فرشته بر صیغه از بهت  
تفخیم نام او اولی و شسته  
در باب برکت هم با قدر  
باده نخل ماده عجمی سول  
داشته است  
بمعنی اول و شسته  
عاشقان بهر آن فرشته  
عبارت از کرام کاتبین است  
مطلق ابداً بلفظ صیغه منفی  
اولی مناسبست تمام دارد  
یعنی فرشته بر صیغه از بهت  
تفخیم نام او اولی و شسته  
در باب برکت هم با قدر  
باده نخل ماده عجمی سول  
داشته است  
بمعنی اول و شسته

افشانرا نسبت دادند  
در آن حال نسبت دادند  
خود ثابت نموده اند  
قال السیدنا و قال الرسول  
عن طایفه که عبارت از  
نخل است  
شب رازنده مسیبر اند  
شب



مطهران جلای جانم  
ترکری در پیش نشوید  
غدا در بعضی شمع  
شده بر جگر و دانه  
بسیار کفلی ششورست و درود  
منی در جگانه است و با شوری  
بسیار با شوری و شمع  
بسیار شمع

در مدح قدوة الانمیرالدین ابو الفضل محمد سعد شمری حتمی علیہ

زان جمله مر است و گر گوی	غزالدین نام نام چو بے
جان بخشم غزالدین را	غزالدین صدر اشعر را
انسانیک و سالک معارج	بو الفضل محمد مدارج
کرده دل پیش از نهانم	دعوی برادر بے بجایم
با جان من شکسته لبسته	برخوان و دوانان شکسته
جان من او یک قضیت	زاده ز شیمه مشیت
الحق و دوبر آورد ساو	هر روز بیکه شیمه زاده
از هر سختم که رو بے بنمود	مقصود بجان او که او بود

المقالة الرابعة في اوصاف الكعبة والمدينة و هو لا البلاد  
و محالیکم و شیمی بموار و الاوراد و خرازم الاوتار

ای عور نمای و خلعه گستر	احا و نشان و جمع پرور
یا تو سه اساس روح محکم	از تو و و لباس و مهر مسلم
چون بگذری از قضای بغداد	کوفه شمری سعادت آباد
اول که بکوفه تازی شهب	یا بی ز چهار جوی مشرب

بیک امر شمع  
دو بادای جان من شمع  
شمع می ای غزالی  
باتو انحر خطاب آفتاب  
منوه خیرین کبود سفیر یاد  
ببینی ای آفتاب کبریا  
مینا تے در حال بیگی  
خلعت نوزانے بر دم  
میدای و آحاد نشان هستی  
ایک نشان  
دو اسد و مهر در زین  
تربت جهان از دست و  
سه اساس روح که عبارت  
از دوز بینان و جوارت  
و انسانی است و توالی  
و استحکام پذیرد و زوق  
روح بعد از تمام صورت از انار  
آفتاب است که لای خورشید  
لباس روز و شب و روشن

دو جلیست لے  
او از آثار فیض نیت  
بسیار از غنیت تو  
بسیار از غنیت تو  
بسیار از غنیت تو  
بسیار از غنیت تو  
بسیار از غنیت تو  
بسیار از غنیت تو

۹۸  
 بر متکلفانش از سپه یار  
 طوطوس کنی فتوح بعث ندو  
 مجموع درو کمال لطافت  
 هم موعود فرخ رفته درونی  
 اقدام مسیح در مساحت  
 آورده خطاب واضح فلک  
 دریا رانده بهر سرا بے  
 داوه همه شرق و غرب آب  
 در ستایش مشہد منور و مرقع  
 معطر المیر المنین علی ابن ابیطالب  
 در مشہد مرتضیٰ زمین ساس  
 برخاک امیر غل مدہوش  
 چون شاخ گوزن قد کنی خم  
 آن خاک طہور ازنی آب  
 ساسے بصلاتیہ فلک بر  
 در تربت بو تراب ساسے  
 تا آ رہیہر دو تبارات

صاحب حوت غفرت در کفایت  
 السلام در وقت غفرت در کفایت  
 دعوای غفرت اشارت بلوغت و کفایت  
 نیز از غفرت زبانی که در کفایت  
 برانده بود و دفعہ آن مشہد و خطاب  
 مستطاب اضع فلک کہ غفرت فوج  
 اسبہ ہم در کفایت و در کفایت  
 عاخر شد زان فراخ ساحت  
 ان مسیح خاندندہ را بخت  
 ہمیشگی بخت در کفایت  
 چون غفرت بساحت بسیار  
 لقب علی بن ابیطالب

درین شب  
 حسین بنی مراد  
 شجری که یک یک خاندان  
 از قطره عطار سر خاندان  
 با شمع و شمع که خاندان  
 ناطق است بختی که خاندان  
 و سکا چینی واقع شود باران  
 کتاب از کتب کلام و شریعت  
 کتاب تاب کتاب از نور و شریعت  
 آتش نام کتاب از نور و شریعت  
 سراسر عالم کتاب از نور و شریعت

عبارت از تمام خصوص و فروع  
 عبارت از تمام خصوص و فروع  
 عبارت از تمام خصوص و فروع  
 عبارت از تمام خصوص و فروع

در ستایش مشہد منور و مرقع معطر المیر المنین علی ابن ابیطالب  
 در مشہد مرتضیٰ زمین ساس  
 برخاک امیر غل مدہوش  
 چون شاخ گوزن قد کنی خم  
 آن خاک طہور ازنی آب  
 ساسے بصلاتیہ فلک بر  
 در تربت بو تراب ساسے  
 تا آ رہیہر دو تبارات

لایس شارج **ط** رضوان  
 با لکس و لغز و شورش  
 پیشیندین **ط** شایب  
 شبایت **ط** شایب  
 با داری و کز کرده و شایب  
 نهیندین **ط** شایب  
 در مصر اول **ط** شایب  
 در مصر دوم **ط** شایب

رضوان بدو عید ضحی و فطر  
ارواح که عیسوی شعار اند  
خاکش چو فیض حق شود  
هرش چو برفت اگر بد  
هر دیده که ظلمت آب اویت  
جنت رقی زیر بت است  
در خاک هزار تبش دان  
چند آنکه تراب بو تر است  
زین وی برای مشک دان  
دیرست که پیش چشم احرار  
عطارانی که در جهان اند  
زان نافه که آهوا آورد  
خاک این خاک نزد گردن  
آن خون کثیف تیره است  
رضوانش سلاح دارد بر

از خاک مقدسش بر و خط  
ز ان خاک گیاهی عطر آرد  
هر که بند آسمان بر و بر  
رضوان الله نگار گیسو  
زان خاک شیائ شانی است  
تبت اثری ز تربت اوست  
بر خاک هزار تبتش خوان  
آبستن زانهاست نایست  
گشت آهوی تبتی شرون  
تبت عرب ست کوفه نانا  
مشک سره مشک فدا  
خاک اسد الله ست بهتر  
به باشد به ز خون اسخون  
وین خاک لطیف نور پاست  
غلامش جنبه دار بود

[illegible]























۱۰ صاحب نظران  
چشم بینش نورانی داشت  
مرد از صاحب نظران بود  
چشم بینش پرده دارد  
کمالیک با کمال دارا  
بینش پرده کنایت از  
نوع نیست در ملک متجرب  
اینی را که از آن  
خفت از

صاحب نظران ہفت پرہ رضوان ارشش بدیدہ جہت ز انجا چو شر و طشد میت	از سنکش سنگ ستر کرد خاکش ہزار آب شستہ راہ است بمشعر حرامست
در صفت مشعر اکرام	
ابنہ بینے چو روز محشر در گیش تو آید از مسالک بکران فلک میان مردان سیمرغ گرفته بوسے عنبر	از معشر جن و انس مشعر آواز روار و از ملائک مجر دارد سپند گردان چون طاؤسان بفرق مجر
در صفت جمرہ	
ز انجا سوی جمرہ در کشتہ را مردم ہمہ سنگبار بینے روح انہی تہر دشمنانش سنگ کہ زد دستا حجتہ ہر سنگ دوران مبارک اوطان	از شعلہ عشق بکشتی آہ دیوان ہمہ سنگسار بینے عراۃ نہادہ در میانش پیشانی آہر من شکستہ چون نجم شہاب رحم شیطان
در صفت منا	

نوع است در  
حقیقت این یعنی نام این  
که آن کی است  
حکایت است از  
نوع است در  
حقیقت این یعنی نام این  
که آن کی است  
حکایت است از

شجر سلطان میگردد  
عزادہ الفیم  
آلت جگجگ نروراز  
منجب بنیق  
امین بر وزن  
سرگردن شیطان و  
وید ۱۲ بر بیان



۱۱۱  
معنی می رسد که در آن وقت  
که بعضی از این بزرگواران و  
مردمان در آن زمان بودند  
در آنجا می نشستند و حق را  
از میان دست ایشان می کشیدند  
و از آنجا می بردند و به هر کس  
که می خواست از آنجا می بردند

آنکه در سیر او  
 دیده باد و سیر کرده  
 تیر آخو باد و سیر کرده  
 بغیر آخو باد و سیر کرده  
 بغیر آخو باد و سیر کرده  
 آورده آخو باد و سیر کرده  
 ساخته آخو باد و سیر کرده  
 کشن آخو باد و سیر کرده  
 آنکه کشن آخو باد و سیر کرده  
 شرح آخو باد و سیر کرده  
 آیت ۱۲

شتان والا شتان او داد  
 یعنی چون در ملک مکه داخل  
 گردی از آنک کسوف غلام  
 هزاران نفر

که خط جهان و نظام خدای  
اسم اعظم است و بعد از او  
خدا را

<p> میخ سلب ز خون تبریان  سرخ شفق گرفته از خون  جگر بر در او نکرده تبسیر  حق کرده منیر و باز او  قربالش کنی بساعت آنجا  بدیش بدست سعد فواج </p>	<p> بنی ز می منازل ساین  خاکش بر شام رنگ شبنم  خوابی که خلیل دیده بشکیر  هر پیشکش که او نهاده  باست و کم که تو ترا آسا  در تو بنویس بدج راج </p>
---	--

وصفت مکہ معظمہ اور الاسقفیہ

زانجا ره مکه پیش گیرے  
 از تنگ کسوت جان نیت  
 خرد و زمین بحشم عالم  
 در سایه مکه چون تشتی  
 چون نام همین حق شمارش  
 یا کان که طریقی نطق پویند  
 ابدال ز حرمت نهادش  
 رضوان نکش از احتراسش  
 تشریف ترکه پیش گیرے  
 بدید بلد الامین امانت  
 مکه است ز بعد اسم اعظم  
 از سایه خاک باز رستی  
 او خرد و بزرگ کار و باش  
 بسم الله و بسم مکه گویند  
 با عطف بیان کند یاوش  
 درهای بهشت خربناش

موضع مصطفی علیه السلام  
 ایمان فلان من که ای کاش  
 شود و آفتاب را تاریک گرداند  
 ای ابدال المصطفی برین  
 دجای او سهارند و آفتاب  
 و چون او را بکشند  
 که چون در یک  
 که چون در یک





۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



مقام

از آنکه عیالی این بخت را در دست دارد

مقام خود را چنانکه در اولاد او

والا خود را در مقام انشا

فی فضل الخفاء با جلالین

چون سنگ را در

آنجایی که مقام محمود	آنجایی که مقام محمود
پس باز کعبه باز گردد	پس باز کعبه باز گردد
چون مرغ که دانه چنید از گل	چون مرغ که دانه چنید از گل
چون ابر که ریخت قطره باران	چون ابر که ریخت قطره باران
بر کعبه چه منت از زمین بوس	بر کعبه چه منت از زمین بوس
چون سنگ سیاه را کنی لمس	چون سنگ سیاه را کنی لمس
سوده کنی زینش از پای	سوده کنی زینش از پای
پیشانی که کان زمین نورد	پیشانی که کان زمین نورد
زان چند زبان چنانکه خواست	زان چند زبان چنانکه خواست
همچون لب یار باشی آنجا	همچون لب یار باشی آنجا
تحمید گذاردن بدانه	تحمید گذاردن بدانه
مخاطبه کردن با کعبه از زبان آفتاب کفایت	مخاطبه کردن با کعبه از زبان آفتاب کفایت
گردت چون بات نفس کردن	گردت چون بات نفس کردن
در نایب زمین وصل عالم	در نایب زمین وصل عالم
سطح زمین از تو چرخ هشتم	سطح زمین از تو چرخ هشتم

مقام خود را چنانکه در اولاد او  
والا خود را در مقام انشا  
فی فضل الخفاء با جلالین  
چون سنگ را در  
آنجایی که مقام محمود  
پس باز کعبه باز گردد  
چون مرغ که دانه چنید از گل  
چون ابر که ریخت قطره باران  
بر کعبه چه منت از زمین بوس  
چون سنگ سیاه را کنی لمس  
سوده کنی زینش از پای  
پیشانی که کان زمین نورد  
زان چند زبان چنانکه خواست  
همچون لب یار باشی آنجا  
تحمید گذاردن بدانه  
مخاطبه کردن با کعبه از زبان آفتاب کفایت  
گردت چون بات نفس کردن  
در نایب زمین وصل عالم  
سطح زمین از تو چرخ هشتم  
مقام خود را چنانکه در اولاد او  
والا خود را در مقام انشا  
فی فضل الخفاء با جلالین  
چون سنگ را در  
آنجایی که مقام محمود  
پس باز کعبه باز گردد  
چون مرغ که دانه چنید از گل  
چون ابر که ریخت قطره باران  
بر کعبه چه منت از زمین بوس  
چون سنگ سیاه را کنی لمس  
سوده کنی زینش از پای  
پیشانی که کان زمین نورد  
زان چند زبان چنانکه خواست  
همچون لب یار باشی آنجا  
تحمید گذاردن بدانه  
مخاطبه کردن با کعبه از زبان آفتاب کفایت  
گردت چون بات نفس کردن  
در نایب زمین وصل عالم  
سطح زمین از تو چرخ هشتم

مقام خود را چنانکه در اولاد او  
والا خود را در مقام انشا  
فی فضل الخفاء با جلالین  
چون سنگ را در  
آنجایی که مقام محمود  
پس باز کعبه باز گردد  
چون مرغ که دانه چنید از گل  
چون ابر که ریخت قطره باران  
بر کعبه چه منت از زمین بوس  
چون سنگ سیاه را کنی لمس  
سوده کنی زینش از پای  
پیشانی که کان زمین نورد  
زان چند زبان چنانکه خواست  
همچون لب یار باشی آنجا  
تحمید گذاردن بدانه  
مخاطبه کردن با کعبه از زبان آفتاب کفایت  
گردت چون بات نفس کردن  
در نایب زمین وصل عالم  
سطح زمین از تو چرخ هشتم

بیت المغمور مادر است  
بیت قبله خاک ۱۲

بیت المغمور مادر است  
بیت قبله خاک ۱۲  
بیت احضار زمین بدیرو  
رگمای زمین بسی است هر کس  
ذات که خشک سالی دین  
بر آخرت از پی امان  
آن خورش که روح بر شمشیر است  
وان ناکه عقل فاقه پرورد  
وهر ارچه چنین عقیده کار است  
بر آخرت آخرت سبیل است  
مانی بروس جمله بسته  
خوری بمثال عبقری پوش  
هم معتکف چو خجسته یاران  
چرخ ارنه بفرت استاد  
تا مصحف و توزین نشینند  
شمس سومی جهات عروس

بیت المقدس برادر است  
تا ذات تو بهفت میکل است  
اما رگ جان او قوتی بس  
چرب آخر چار سومی سنگین  
بستند طویل گردان را  
بر آخته تو طویل بسته  
هم راحنه تو همی خورد و خورد  
بر آخته تو علقه خوار است  
آخر لار جیریل است  
در حلقه چار سو نشسته  
شاهی مثل دواج بردوش  
هم موضع عتکاف داران  
بر ناه زمین شکم نهاده  
بحرین جوا هریتینند  
با این دو چار سو ست برپا

از آن است

بیت المغمور مادر است  
بیت قبله خاک ۱۲  
بیت احضار زمین بدیرو  
رگمای زمین بسی است هر کس  
ذات که خشک سالی دین  
بر آخرت از پی امان  
آن خورش که روح بر شمشیر است  
وان ناکه عقل فاقه پرورد  
وهر ارچه چنین عقیده کار است  
بر آخرت آخرت سبیل است  
مانی بروس جمله بسته  
خوری بمثال عبقری پوش  
هم معتکف چو خجسته یاران  
چرخ ارنه بفرت استاد  
تا مصحف و توزین نشینند  
شمس سومی جهات عروس  
بیت المقدس برادر است  
تا ذات تو بهفت میکل است  
اما رگ جان او قوتی بس  
چرب آخر چار سومی سنگین  
بستند طویل گردان را  
بر آخته تو طویل بسته  
هم راحنه تو همی خورد و خورد  
بر آخته تو علقه خوار است  
آخر لار جیریل است  
در حلقه چار سو نشسته  
شاهی مثل دواج بردوش  
هم موضع عتکاف داران  
بر ناه زمین شکم نهاده  
بحرین جوا هریتینند  
با این دو چار سو ست برپا  
بیت المغمور مادر است  
بیت قبله خاک ۱۲  
بیت احضار زمین بدیرو  
رگمای زمین بسی است هر کس  
ذات که خشک سالی دین  
بر آخرت از پی امان  
آن خورش که روح بر شمشیر است  
وان ناکه عقل فاقه پرورد  
وهر ارچه چنین عقیده کار است  
بر آخرت آخرت سبیل است  
مانی بروس جمله بسته  
خوری بمثال عبقری پوش  
هم معتکف چو خجسته یاران  
چرخ ارنه بفرت استاد  
تا مصحف و توزین نشینند  
شمس سومی جهات عروس  
بیت المقدس برادر است  
تا ذات تو بهفت میکل است  
اما رگ جان او قوتی بس  
چرب آخر چار سومی سنگین  
بستند طویل گردان را  
بر آخته تو طویل بسته  
هم راحنه تو همی خورد و خورد  
بر آخته تو علقه خوار است  
آخر لار جیریل است  
در حلقه چار سو نشسته  
شاهی مثل دواج بردوش  
هم موضع عتکاف داران  
بر ناه زمین شکم نهاده  
بحرین جوا هریتینند  
با این دو چار سو ست برپا

بیت المغمور مادر است  
بیت قبله خاک ۱۲  
بیت احضار زمین بدیرو  
رگمای زمین بسی است هر کس  
ذات که خشک سالی دین  
بر آخرت از پی امان  
آن خورش که روح بر شمشیر است  
وان ناکه عقل فاقه پرورد  
وهر ارچه چنین عقیده کار است  
بر آخرت آخرت سبیل است  
مانی بروس جمله بسته  
خوری بمثال عبقری پوش  
هم معتکف چو خجسته یاران  
چرخ ارنه بفرت استاد  
تا مصحف و توزین نشینند  
شمس سومی جهات عروس  
بیت المقدس برادر است  
تا ذات تو بهفت میکل است  
اما رگ جان او قوتی بس  
چرب آخر چار سومی سنگین  
بستند طویل گردان را  
بر آخته تو طویل بسته  
هم راحنه تو همی خورد و خورد  
بر آخته تو علقه خوار است  
آخر لار جیریل است  
در حلقه چار سو نشسته  
شاهی مثل دواج بردوش  
هم موضع عتکاف داران  
بر ناه زمین شکم نهاده  
بحرین جوا هریتینند  
با این دو چار سو ست برپا





راغ و گاه قاهره و گاه ساجده است  
برادر که در راه است و برادر است  
مندی بی الی بر داشت و حق است  
و بی من است از قفل خام تو  
و بیصاحت کشای زبان است  
نعت تو زبان من از گنج است  
غلام بافت طلاقت است

خوابد که رسد بیارگاه است	تا خاک زمین خاک رهت
از بوسه کند در تنج کردار	در اشک کند چو دانه ناز
در خدمت تست پنج هنگام	که وال گهی الف گم لام
هر صبح که مرغ دم بر آرد	مرغ دل اوسه تو دارو
در دوش به این بود و سحرگاه	کاس بیت الله عمرک الله
تا بر در حکمت کش	شد هندوی هندوی تو ناش
آن هندوی هندوش چو ناست	یعنی حجر ترا غلام است
زنان حلقه بکوش در کشیدش	زین دل غ بروی بر کشیدش
چون لاله و چون بنفشه زین کو	شد حلقه بکوش و داغ بر رو
تا چشم جهانیان سوی تست	آواز سر و چشم هندوی تست
هندوی تو انجی زبان بود	هم دولت تو زبانش کشود
برداشت که از تو داشت کتب	هندوی تو قفل و می ارباب
بپذیرش ناله نور سیده	زین هندوی داغ بر کشیده
دیدار تو در نیافت چشمش	زان بر بصر خود دست چشمش
و آه است ازین تاسف چو	در حبس ظلم و یوسف خویش

غلام بافت طلاقت است  
بهم رسانید از تو نسیم  
و در س بافته بودم و فقط  
بمنجی ناسی گفته شود  
برداشت که در اول بیت  
است بر آورد و بلند کرد  
آن گفت یعنی چون از دست  
تو زبان او را نکشت غلام  
نشد و تعلیم تو داشت از تو  
نمای تو این را  
ببر و دغوت و بر آرد  
و بیج و بیج کرد و در  
دیدار از بی سوال چون چشم  
او دیدار تو یافت که چشم  
چشم و فاده و زانیت است  
بپذیرش ناله نور سیده  
داد است چشمش  
شدن شب چشمش  
عبارت از درد مرد یک چشم





۱۲۲  
 در حمله هشت منزل او  
 تو بازان را بازی می حق  
 افکنده بشته رخ مقالات  
 محمود شست غم بری را  
 تجلاج سخن برین کهن قطع  
 دیوان ثنات می نگار و  
 آیین تحفه صبا بتورساند  
 تو دست بکار او بر آری  
 دانه تر و تازه اندر نهان  
 مگذار که دل شکسته مانند  
 بر نو خلفان فاحش او  
 در مذمت حساد و اینامی روزگار  
 کسر فضلا و نصب آفات  
 بد ساز چو کره و کره ساز  
 تو بر تو فتنه چون سطرلاب  
 جوئی حرف از سر خرافات  
 جان و تیپ ربع و ربع پروا  
 اندر کره گشته سر چو دولا ب

در حمله هشت منزل او  
 تو بازان را بازی می حق  
 افکنده بشته رخ مقالات  
 محمود شست غم بری را  
 تجلاج سخن برین کهن قطع  
 دیوان ثنات می نگار و  
 آیین تحفه صبا بتورساند  
 تو دست بکار او بر آری  
 دانه تر و تازه اندر نهان  
 مگذار که دل شکسته مانند  
 بر نو خلفان فاحش او  
 در مذمت حساد و اینامی روزگار  
 کسر فضلا و نصب آفات  
 بد ساز چو کره و کره ساز  
 تو بر تو فتنه چون سطرلاب  
 جوئی حرف از سر خرافات  
 جان و تیپ ربع و ربع پروا  
 اندر کره گشته سر چو دولا ب

در حمله هشت منزل او  
 تو بازان را بازی می حق  
 افکنده بشته رخ مقالات  
 محمود شست غم بری را  
 تجلاج سخن برین کهن قطع  
 دیوان ثنات می نگار و  
 آیین تحفه صبا بتورساند  
 تو دست بکار او بر آری  
 دانه تر و تازه اندر نهان  
 مگذار که دل شکسته مانند  
 بر نو خلفان فاحش او  
 در مذمت حساد و اینامی روزگار  
 کسر فضلا و نصب آفات  
 بد ساز چو کره و کره ساز  
 تو بر تو فتنه چون سطرلاب  
 جوئی حرف از سر خرافات  
 جان و تیپ ربع و ربع پروا  
 اندر کره گشته سر چو دولا ب

عبد جان بن سام که طبل  
داشت و زانست خبر از دنیا  
و شدت کشتن کردند و توت منور  
از دم طبل سلام امتیاز داشتند  
و شمشیر شده اعلام کردند  
وین اندک صفت اعدا که  
سرداده اند  
تبعو نشان عیار از حکمت زن  
گوشتان غزلان و ابن خیر عیارت  
از انماست شرح در دریا و هم است  
زرد گوش کابل و سکا که کار است  
از و زباید و زباید چنان هم است  
و نیز که زباید ترسان و برسان و نام  
و شمشیران و بوق و زنگ و بوق  
غفار کای کج از صاحب اندر غلام  
سلطان و نیکو کاران دارند و نوی  
کفر شیطان سنگان در صفت و زب  
ای و آرایش و زب  
استند و در این کج و نیک  
مفصل و صفت و آرایش و زب  
که مسلمانان حضرت رسولی اند  
صلی و صفت و آرایش و زب  
چون سار و صفت و آرایش و زب  
رسول الهی را صفت و آرایش و زب  
نقد و صفت و آرایش و زب  
تا به خیم و صفت و آرایش و زب  
در ایران و صفت و آرایش و زب  
و شمشیر و صفت و آرایش و زب  
از مسلمانان و صفت و آرایش و زب  
باین که حضرت را خطاب می کردند  
و مستحق بود و صفت و آرایش و زب  
ان تعالی بهمت روان طایفه  
علاء مسلمانان را و صفت و آرایش و زب  
سفر کرده و صفت و آرایش و زب  
صاحب حال و صفت و آرایش و زب  
است و الا و صفت و آرایش و زب

<p>اقلیم گران آسمان کن خوبی سرو بن شکل غریال چون باد که هیچ سایه شان چون طره و زلف یار بد سا چون غمزه یار سحر کاره هم عادت عادیان سرا شمع دل شان نشاند پیوست آن شمع چه نو صفت است ایشان همه عطسه کاشیطان گر عطسه آمدندی از خاک سرداده بهوش تیر نهو شان بود و رقبان بولب خوش نرماده چو قفل و پره یکسر</p>	<p>غریال زمانه را سرو بن چون گندم اسیر چاه آمال چون سایه که هیچ مایه شان چون زیور و بوی دوست غزل به چون لب دوست شوه خواه در سر همه باد و ناله صرصر آن باد که در و باغ شان است وان باد که دام عطسه جبه این عطسه شکفت نیست عیسی صفتندی از دم پاک سر کرده بگوش زرد گوشان رعنا صفتان را عدا گو خاقانی را نهاده بر در</p>
--	--

در ذکر حکام دروغ انظار نه که کرده بودند  
و گفته که خست طوفان آب باد خواهد بود

شیر  
است و الا و صفت و آرایش و زب  
صاحب حال و صفت و آرایش و زب  
سفر کرده و صفت و آرایش و زب  
علاء مسلمانان را و صفت و آرایش و زب  
ان تعالی بهمت روان طایفه  
باین که حضرت را خطاب می کردند  
و مستحق بود و صفت و آرایش و زب  
از مسلمانان و صفت و آرایش و زب  
نقد و صفت و آرایش و زب  
تا به خیم و صفت و آرایش و زب  
در ایران و صفت و آرایش و زب  
و شمشیر و صفت و آرایش و زب  
چون سار و صفت و آرایش و زب  
رسول الهی را صفت و آرایش و زب  
صلی و صفت و آرایش و زب  
که مسلمانان حضرت رسولی اند  
مفصل و صفت و آرایش و زب  
استند و در این کج و نیک  
ای و آرایش و زب  
کفر شیطان سنگان در صفت و زب  
سلطان و نیکو کاران دارند و نوی  
غفار کای کج از صاحب اندر غلام  
و نیز که زباید ترسان و برسان و نام  
از و زباید و زباید چنان هم است  
زرد گوش کابل و سکا که کار است  
از انماست شرح در دریا و هم است  
گوشتان غزلان و ابن خیر عیارت  
تبعو نشان عیار از حکمت زن  
سرداده اند













ایمانی است که در این دنیا  
 باری است که در این دنیا  
 باری است که در این دنیا  
 باری است که در این دنیا  
 باری است که در این دنیا  
 باری است که در این دنیا  
 باری است که در این دنیا  
 باری است که در این دنیا

<p>احمد بحق است شاه دنیا          که صورت جا این فرود است          در قصر شهبان چون بگری سیر          یک موی از شاه هر دو عالم          آخر تو نه شاه آخر آنی          داند همه کس که می شنند است          آن کوز دو کون سیر کرد          و تو که تست خوابگاهش          از خاک حرم شوی گهر چین          بینی چون جنب نورت آخر          خاکش چون جمال موسی از طو          دیده جنب است داد مصفا          عطری که ز گیسویش بر خاست          از مرقد اوزین بهایافت          که غرض گذشتی ای زمین زه</p>	<p>چو یک زن بام اوست علیا          وان هست بلند چاه بودا          نه حارس از برست و شنه زیر          یک چو سیر پاسبان بل کم          کیوان ز برت پاسبان          که کیوان تا تو فرق چند است          کس پایی چنین کس ندارد          جاندار می تست خاک گراش          پس نشتره کنی ز خاک یاسین          نور تو جنب نور او در          از مردم دیده بکسلد نور          لا تذکره البصر ازینجا است          تا حجره اشیرت در است          تران لاجرم از من این شنایا          خاک تو ز خون آسمان به</p>
--	--

مقوی مطلب اولی است یعنی  
 سبک از بر در جهان سیراف  
 بلند داشتند باقیات  
 نشانین سده و زیار کس  
 جبهه اندو از رسید دوم  
 مساوات نیستند از در شج  
 معجزات خاوند کسی از این  
 و از کلاه مقدس بنور که  
 صلح محفل سرور و مقام راحت  
 در غل غل و بیاض کست  
 چنانچه از نور نیست نور  
 معدوم است از نور است نور  
 نور آن حضرت عیاله السلام و نور  
 و معدوم است از نور است نور  
 خاکش از نور است نور  
 و معدوم است از نور است نور

مردم دیده و سیر پاسبان  
 شاد و لاد که البصر ازینجا است  
 جلوه میداد از نور است نور  
 نور از نور است نور  
 نور از نور است نور  
 نور از نور است نور  
 نور از نور است نور  
 نور از نور است نور



اعظم شاک ای مظهر  
ای عشر عطای تو بیکدم  
ای خاک ورت مسیح اکبر  
ای دین تو صبح هفت پرده  
ای خضر پنه تو بر گرفته  
ای از تو کرم محمد الذات  
چون اصل طهارت از جور است  
خط ابدی تو دایه بس  
جانم سوی تست مرتبت بوی  
از خامیه چون طرح تو طهرم  
چون عاتیه من زرد و ده گردد  
دوده کندم ویران جسم  
مدح تو بدست جان نویسم  
زبان روی جهان نور فاسی

# فصل و لغت حضرت سنا و این فصل اصیانه الوخی حوا

ما اکرم و جهک ای مظهر	ما اکرم و جهک ای مظهر
صد ساله خراج هر دو عالم	صد ساله خراج هر دو عالم
جان در ده صدر از عازر	جان در ده صدر از عازر
تلقین تو مرده زنده کرده	تلقین تو مرده زنده کرده
تقویم بقا ز سر گرفته	تقویم بقا ز سر گرفته
چون خوانمت از شمار اموات	چون خوانمت از شمار اموات
چون گویم بجزنا طور است	چون گویم بجزنا طور است
شهبازان را بجم کر گس	شهبازان را بجم کر گس
مرحت خوانم نه مرثیت کو	مرحت خوانم نه مرثیت کو
خواهم که ز دیده دوده سالم	خواهم که ز دیده دوده سالم
کیوان خواهد که دوده گردد	کیوان خواهد که دوده گردد
از دوده چرخ چرخ چارم	از دوده چرخ چرخ چارم
بر ناصیه جهان نویسم	بر ناصیه جهان نویسم
هر صبح چو کافایت شامی	هر صبح چو کافایت شامی

بفت ملک ای خضر  
حضرت خضر علیه السلام  
متابع تر شده دارش  
توبه کاسه ابدی  
از سر یافته حقیقت  
بقا رسیده ۱۲ شرم  
خط از شهبازان  
سکانت از اولیاء الله

کلان طهر  
از غریب از انوار  
بیکند ۱۲  
شش





منهجون برون  
 مندون باچو گونید  
 برون باچو گونید  
 منهجون برون  
 مندون باچو گونید  
 برون باچو گونید  
 منهجون برون  
 مندون باچو گونید  
 برون باچو گونید

از بهر تو سه طراز دایم	منهجون رصیح و پرچم ارشام
حق هم ز پی تو ساق الحق	شب چتر سیاه در وزیرق
طرف کمر تراست جاوید	پیروزه چرخ و غل جوشید
حق کرده برون دست سبیت	از دهره دهر غل اسبیت
زان غل که اسب تو میندا	سیاره چهار یاره پردا
شمشیر تو مریم نموده است	آیستن و روزه دار بوده است
واخر چو سلاک ظفر زاد	از خون عدوت روزه کشا
تا کوس تو شور پنج گاه است	بر چرخ صدای لاله است
زیره ز سر و در و دیکه	پیش جیشیت تهنه دمی
بود از سر کن شک و آو	شد سیمه کف ز اشک آو
یزوان که مرا می شش حبت سا	جز مهر شست تو پیر و اخت
کان رسته شش که نخل سازد	خاص از پی انگبین طرازد
یا عین که ملت ای ملک و ش	طوبی خسک است کورانش
در جنب طهارت که فیض	رضوان جنب است و حور و حصن
واخر سه خدمت تو داند	که حوض تو غسلها بر آرند

حق کرده و پرچم ارشام  
 منهجون رصیح و پرچم ارشام  
 از آفتاب است وزیرق  
 غل ای اندر تیک  
 و قاعله از رسته زان  
 غل سب تو ساخته  
 بی غل است سب  
 بلکه چرخ قدرت خود را  
 چرخ و چرخه است  
 شاد و دشت نماز است  
 رهنی اندر و نماز است  
 خنل رسته شش  
 شان شش و کف یاره  
 انگبین است و شش





پوشید بوی جسم لایزال  
از موی لباس کرده خود را  
چون نصبت دید با میوه پل<sup>س</sup>  
بر حیون بی قدم گذشتند  
گروند موی قریش آهنگ  
بر بند و عقد و عقد بند  
خاقان زنده کرده نیست

او ختم کند سخن را  
 اشعار بر وی و به هر تو  
 لغت تو را نقش کند زانند

فصل گزیم و گفت سید المرسلین ابن فصل انصاف و انصاف

ای عامل عدل و عالم و علم  
 ز دست آفتاب آید  
 قائم بدم تو و است آدم  
 اصل اویت اگر چه بکرا

از شتی ناحشت طایر نام  
هر یک پی دفع چشم بد را  
لعبت شده پیش دیده هوش  
اینک همه خیل خیل گشتند  
ما جی عرب شدند یکرنگ  
تا لطف تو هر کرا پسند  
اینطا آغه خاص برده است

تو ختم کنی پیمبر را  
ختم است بهر چه گفت در تو  
این شعر خوشی که ارجاند

ای قابل روحی و قابل علم  
ای جو تو نیم عظم و او  
ای نقطه ذات هر دو عالم  
ذات نقطه خط بها نست

در ذات تو جلال و تعالی  
عزای تو بر علم و عدالت  
علیه منی و جمیع اسرار  
فاصله علم امید است  
آفتاب کید از طلوع  
صبح و آفتاب بهار  
دور است و بهیشت  
دور است و بهیشت

نقد و تحلیل ابونقطه  
در کتب معتبره است  
شرح  
فردی عالم هرگز نشسته  
تا است و تفصیل در آنم  
جان بخش نوکستانم  
از نخبه کرده وزدم  
عالمی که دارنده بودیم  
هم ای نقطه

چون نقطه از لفظ نیا جگانه  
نقطه از لفظ زه را در آن جگانه  
نقطه از لفظ زه را در آن جگانه  
نقطه از لفظ زه را در آن جگانه

از لفظ نخست حرف الف	تاج سر اسم آدم افتاد
ذات تو کند کر جهان را	چون نقطه که حلقه زره را
کان نقطه اگر چه بر کنار است	بند زره از روی استوار است
عالی در جبت کمال پیوند	صفهای رسل دقیقه چند
سین شصت بود و رو معنی	یا سین خواندت آله یعنی
ای یک درج از جلالت من	تو شصت پیمبری بیک تن
آدم که کلاه فطرت افتاد	از خاک اویم نعل تو را
خورشید سیل تابشی هم	گلگونه ده اویم آدم
ای عقد پر ن ندیم علت	ای تاج سیل اویم نعلت
بر چرم سیل چون بتابد	زو چرم اویم رنگ یابد
خورشید که نیست پنج گیش	از نعل اویم تست نگرش
دیر است که جدی پوست کند	کیوان بد با عشق فکند
تا آلت نعل تو شود راست	کیوان همه سال چرم پیر است
اندازه نعل تست و الله	محراب مسبحان در گاه
چون مین رسیده آتش آید	با غیش کوم برش تیغ

پونیکان اردو  
حرف سین حسابی  
از روی معنی  
برنج کللی  
در انت شصت  
سیصد و شصت  
نیت انم  
روشنی در جاب  
در اول شب  
از آن وقت  
اویم است  
از گوهر  
سیل است  
تو نشیند  
سوز آید  
بیت می  
بیکه  
چون  
امش  
و انش  
ایران  
فایز  
است که  
از آن  
فازند  
فیض او

امش که در آن  
و انش که در آن  
ایران که در آن  
فایز که در آن  
است که در آن  
از آن که در آن  
فازند که در آن  
فیض او که در آن

قافله گردانی ابد از تو دور و در غم  
 مانی و دینار الیوم انت و مومنات  
 لغایبش بلیک بر باره مال  
 خانی اواری کنی و بر بختان  
 بر خیز او بخت نمودی ای اوزا  
 بی انداز و بخشیدی و بشید اندرا  
 دمای دامن را درونی تازه و زینت  
 لب این غلام ای اولاد

تصویر گوش در آوری  
 بوشش هم روزگار کرد  
 نقش شهد اللهش نشسته  
 پس بر سر انبیا رسید  
 پای همه یکشیدی از گل  
 خال بر صحن جمال ایشان  
 خال مشکین بجا نهاد  
 کردی رفو از دم مبارک  
 گشت از تو مطر زو طشت  
 چون لاله زاراله درخوی  
 بر جرم خودت شفیع دیده  
 تاریخ شناس اختر تو  
 ملاحت زورق تو کرده  
 آتش او بر فوسده  
 آتش خواه از در کشته

این طارم مندر رس بدید  
 باش همه ز رنگار کرد  
 برگرد عذار او بگشته  
 اول سداشقا برید  
 دست همه برگزستی از دل  
 بردی ز پتی کمال ایشان  
 آن خال بر صحن فرو کشاد  
 آن پرده ریز نیز هر یک  
 آن زنده چاک شان بهم چا  
 آدم ز خزان جرم رخ زرد  
 از تو اثر ربیع دیده  
 ادیس بدرس چاکر تو  
 نوح از توبه بحر باز خورده  
 ابراهیم از تو محسوسه  
 موسی چو فوسده ره نوشته

در دی و غمی پیش ای بکر دست  
 بد دل میگذازد دلی دست اینها که  
 غم داند و بد دل در دستند دور کن  
 و بسود و ز شاد غم و عالم ابدل رخ  
 دمای همه را از مطهرات  
 بر آوردی با وج  
 غمت سلیمی  
 بینی چست کمال ایشان  
 را که عبارت از است  
 و خال مشکین که عبارت از است  
 است بجای او که است  
 با عجب تفصیل این جمال  
 سیران اردولت از آنکه  
 خدا را آن سیران حاصل  
 بچشم خود تا شفیع نیارید  
 قبول شد و شفیع نیارید  
 درین تاریخ خال ملک  
 چون خیرت ادیس

تاریخ شناسی اوست  
 در باره طوفان خلاص یافت  
 ابراهیم جنت خود داشت  
 درین تاریخ خال ملک  
 چون خیرت ادیس



خضر از تو شراب در کشیده  
 داوود متغی در تو  
 یعقوب ضریح غم رسیده  
 یوسف ز تو گزده ملک حسیل  
 یحیی ز تو عصمت اندوز  
 عیسی ز جواریان خاست  
 قدر تو کبوتر نیست پران  
 هر که کشمنش بپاید  
 آن سبیل بر فلک انداخت  
 پروین نگرانندان میان  
 کیوان ز نینب است نادان  
 زامی دل او نماد بر جا  
 بر عیسی ز سهم تست خیره  
 هم دست تو بگلدن تابش  
 بهرام می کشد به بندت

الیاس بحیر غم رسیده  
 نجم صاحب جیش عسکر تو  
 گمانی دیده از تو دیده  
 در صدر تو خوانده علم تاویل  
 در رکعت تو نشسته آنروز  
 پرورده لطف خوان خاست  
 کونامه بر دجالم جان  
 بر جش فلک البروج شایسته  
 کودانه آن کبوتران است  
 کارزن و ارست دانه دانه  
 در مانده نه قصری به سر سام  
 سر سامی و انگلی دل فرست  
 بر دیده نقاب از آب تیره  
 پیکان تو بر کشاید آیش  
 ضیق النفس از خم کندت

کسی که گویند کار از جانب  
 از صحبت زبان آفتاب  
 از اسلحه قعدان شہوت تباعف  
 پیوسته آویز موم در سبای  
 ایام صبی میکی اوقات باراد  
 طامات و عبارات معروف  
 داشت و از اخلاط ابل کجا  
 اختری سود و از خوف و  
 خست از سبب جانم بدار  
 گریه استمال میبرد و  
 گمانی تو پیر و دانسته  
 برده از تو اریان خاص  
 نشست ۱۲ شمشیر  
 کیوان از تو فرس بالکسر درم  
 دو جگه منفصل الکلی  
 واصلی و الیوم و الدایم  
 القار خاموس رسیده  
 در ادات بی غل و غل  
 است ۱۲ شمشیر  
 ضیق النفس از خم کندت  
 کند تو بدست و سرجی  
 ۱۲ شمشیر  
 ۱۲ شمشیر



این کتاب نام  
 سر بیان شریف  
 در بیان شریف  
 جلاب بقا کرد و این  
 در بیان شریف  
 جلاب بقا کرد و این

دار و کده تو گنج و تر آن	بر سرق دو کون برده و کان
کو منفرش و بیان و کان	آمد شد جبیل از نیست
جلاب بقا رسید جان	تا بکشت دی و بیان را
از یاد بهشت سر و گشته	جلاب ستاره برگشته
و ندان و دم مبارک تو	آن باد و ستاره چیست
بر راه محسره پر بهین است	تا چرخ و کان بهمت تست
از آتش ناب نشکند است	تا لطف تو شرب ساز جانها
تریاق همین همین بیانت	جان را روی خلق شد زبانت
صفرا بر در رو آتش	انفاس تو از نسیم دلکش
زنگ یرقان ز چشم ز گس	بز و اید لطف از حسن
اخلاق تو بس گوارش ما	بر بقیه ناگوار دنیا
خلقت همه شیر یا طباشیر	ما تشنه دلان چو نعل بی شیر
خاقانی را ز علت از	از نیم سخن را مانده باز
فصل دیگر در گفت و گو این فصل از تمسک الحاصل در کمال خاص است	
محراب ملائک آسمانت	ای سجد انبیا بیانت

شرح جلاب عبارت از کلام  
 دستاره بجزر نشسته  
 جلاب است و در بیان  
 دندان است و از یاد بهشت  
 دم مبارک چنانچه بهمت  
 همین است و در بیان  
 زنگ یرقان ز چشم ز گس  
 اخلاق تو بس گوارش ما  
 خلقت همه شیر یا طباشیر  
 خاقانی را ز علت از  
 فصل دیگر در گفت و گو این فصل از تمسک الحاصل در کمال خاص است  
 محراب ملائک آسمانت  
 ای سجد انبیا بیانت

inf

نظارون مشرق

1845-1890

١٩

شیخ مصری  
راجہ بجا فاضلہ  
سنت اول  
فاشیہ ازما  
گرفتہ از  
دوش ۱۵۰











ایضا بنام حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام  
و در این کتاب است که هر که این کتاب را بخواند  
از هر در و دیو و شیطان و جن و انس و ملک و  
روح و جان و هر چه باشد از او ایمن باشد  
و از هر در و دیو و شیطان و جن و انس و ملک و  
روح و جان و هر چه باشد از او ایمن باشد

از هر در و دیو و شیطان و جن و انس و ملک و  
روح و جان و هر چه باشد از او ایمن باشد  
و از هر در و دیو و شیطان و جن و انس و ملک و  
روح و جان و هر چه باشد از او ایمن باشد  
و از هر در و دیو و شیطان و جن و انس و ملک و  
روح و جان و هر چه باشد از او ایمن باشد

یک چند بدم شکسته دندان	از هر در و دیو و شیطان و جن و انس و ملک و روح و جان و هر چه باشد از او ایمن باشد
آخر چو دلم هوای تو بست	دندان من از شمای تو بست
آری تویی آسن البرایا	روید ز شای تو شایا
ز اقبال تو ام بکام خاطر	دندان خسر در آمد آخر
وین حرص مرا بخت اجاک	هر دندان که بودان خاک
مهر تو بر آه طاعت هم برد	در بار که متن عتم برد
ازاد بباغ تر شتم کرد	خوسندی داغ جیتهم کرد

فصل در خوسندی خویش

خوسندی هست ملک یزد	خوسندی چیست نقش خرسند
چندین بفسون دیو مردم	شد بست و دو سال عمر من
پس چون بدر تو باز خورم	پیش تو قضای عمر کردم
بردم بدر تو سجده سهو	وادم بشکست نخده لهو
چون دولت عقی از دست	درگاه کسان چه بایدم
دولت زور تو حبت باید	از در که این و آن چه آید
در شوره کسی سبک نجوید	در بحر کس نکس نجوید

عالم است که این کتاب را در هر  
دوره از تاریخ این سخن عجیب است و پس  
رسید باشد و در این لغت و آزاد و در این  
سوال میکند که خوسندی چه نیست و در این  
که خوسندی از آن بطریق جواب گفت  
و در این است یعنی اگر خوسندی مفهوم می شود  
بدرت و در این است و در این است و در این است

و در این است و در این است و در این است  
و در این است و در این است و در این است  
و در این است و در این است و در این است  
و در این است و در این است و در این است

وز شرق بلال کی نماید  
در حد جنوب نقش حسین  
گفتن که سبیل در شمال است

صبح از سوی غرب کے برآید  
کار است عقل و دست شستن  
چونانکہ ہم از خط محال است

ایضاً فی تقریر احوالہ جمیعاً

بر دست غور ناشناس  
در خرتیہ چل و خیل سوا  
ترک طمع و فرنگ آریست  
در شهرستان راست است  
کردم بسواد اعظم آہنگ  
افند و قبیلہا قبولم  
از قحط و وبای نفس بستم  
ہم بر در تو گر بخت ہم باز  
ہم در بردایگان گریزد

بودم بسواد ناسپاسان  
چون یاد گیان گرفتہ ماوا  
دیدم کہ ولایت نیارست  
بلکہ بختم اندر استانت  
خضرا می و من بدادم از چنگ  
افتادہ بچشما حلوم  
از آب و ہوا می حرص بستم  
کردم زورت گیر براس  
طفل از زبے گریز خیزد

فصل التسلیم والرضا

در پیش تو روی خاک گین

باز آدم از براس تمکین

مترناسان ناپاکان  
وفاق گذران با چہ سوز  
درین ان گشتہ ترسیدہ  
گدہ خضر با ہم سبب سوز  
سبب سوز خضر از الدین  
و خاک و دہ برآوردہ باست  
دین با ملک جمع و دست  
چنانکہ کہ خاک و دین  
آنجہ بودند سواد و چرخ  
شدن یک شمشیر  
صلح ملک با یک  
صلح شدن گماہ  
در دم منتخب



[illegible]



سوگند بهشت خلد عالم	یعنی بجمالت ای مکرم
سوگند بکوثر روان بخش	یعنی بحدیث ای جهان بخش
سوگند بحج آتشین تفت	یعنی بضمیرت ای سخی کفت
سوگند بباستے سخن نور	یعنی بزبانیت ای ملک فر
سوگند بتاج تارک ماه	یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بطوق حلق ابرار	یعنی بکمندت ای جهاندار
سوگند بذات لیلہ ایت	یعنی بلغذارت ای جهان صید
سوگند بعید عالم اندر	یعنی بهجینت ای عدو منور
سوگند بحر عسر پیوند	یعنی بحدیثت ای خداوند
گر تا سخن از ضمیر زاید	خا قاسم نے خبر ترا ستاید
الا که نشاندۀ تو در دین	بیند ملکه ملانک آئین
الا که کنت بجرمت تو	مدرج بر قبا است تو
الا که کنت دشمنی اصحاب	یاد حدیث والدین احباب
گر جز تو بود جهان خدایم	پس من نیز آدمم ز دیوم
وز جز در رشت سجده جایم	پس من نیز بیل بوالعلایم

سوگند بهشت خلد عالم  
 سوگند بکوثر روان بخش  
 سوگند بحج آتشین تفت  
 سوگند بباستے سخن نور  
 سوگند بتاج تارک ماه  
 سوگند بطوق حلق ابرار  
 سوگند بذات لیلہ ایت  
 سوگند بعید عالم اندر  
 سوگند بحر عسر پیوند  
 گر تا سخن از ضمیر زاید  
 الا که نشاندۀ تو در دین  
 الا که کنت بجرمت تو  
 الا که کنت دشمنی اصحاب  
 گر جز تو بود جهان خدایم  
 وز جز در رشت سجده جایم

سوگند بهشت خلد عالم  
 سوگند بکوثر روان بخش  
 سوگند بحج آتشین تفت  
 سوگند بباستے سخن نور  
 سوگند بتاج تارک ماه  
 سوگند بطوق حلق ابرار  
 سوگند بذات لیلہ ایت  
 سوگند بعید عالم اندر  
 سوگند بحر عسر پیوند  
 گر تا سخن از ضمیر زاید  
 الا که نشاندۀ تو در دین  
 الا که کنت بجرمت تو  
 الا که کنت دشمنی اصحاب  
 گر جز تو بود جهان خدایم  
 وز جز در رشت سجده جایم







کند و خدای عز و جل  
درینام و مانی است ای  
مبادا که رایت ترا غفلت  
مسلک از نشانی از عظم  
و عظمی که کار زود جان  
جاست که کند از آن  
ای ای دیده انهم

تا مید تو باد و دستگیرم	تلقین تو خاطر صمیمم
رایات ترا غفلت بینام	آیات ترا بدل بینام
بینام لباس کار و بار	سجده بر لب از چاریدار
هرگز نمیداد و ناصوتا	از خیمه دین تو طمأنینه
تاخر که از رقت است بر پا	باد اسیر خیمه تو بر جا
کعبه تو مصدق بقا باد	قتر آن تو مورد شفا باد
و ندانه قصه مبارکها	و ندان شکن عدو جانت
لفظ تو گره کشای اسرا	فرمان تو خلق بت را شرا
اصحاب تو از مثال تقدیر	قطع دیان عالم پیر
اجرا کش لشکرت فلک باد	لشکر کش امت ملک باد
المقالة السادسة في وصف الشام والموصل و صحاب	
هو الامام البلاء و خصوصاً في مدح اصحاب الامل و نور	
سما ریت اند جمال الدین معصی و اثنانی حکایه بافتاب کند	
ای دیده چرخ و دیدبان هم	طیخ زمین آسمان هم
ای روی شناس بهشت خضر	ز یوزده شمش عروس رعنا

ای ای آسمان  
و ای سببان چرخ تو  
و ایچ در زمین از نا شکر  
آسمان بنامات شکر  
موجب شود نماز آن  
تو نه و از تو چفته شود  
در بعضی نسخ جای  
آسمان بنیان و افق  
شده و بصیر و اول  
بنیاد و افق بنام هم  
سجده  
روستای امانت خضر  
دولت آسمان و شمس  
ساده و دروس  
آفتاب و شمس

یونان و روم و قسطنطنیه و ایران و هند و چین و مغولستان و سیام و لائوس و بورما و اندونزی و مالزی و فیلیپین و تایوان و هنگ کنگ و ماکائو و تایوان و هنگ کنگ و ماکائو و تایوان و هنگ کنگ و ماکائو

ای حمله زمان و گفتنی  
 غنابی پوشش و فتنی وار  
 غنابی کرده کسوت ماه  
 زرین کمرش ز کیسه قست  
 کان از کرم تو کیسه سبب  
 از شتر زر برین نگون طشت  
 خون از رگ تیره شب کشان  
 خون بول سنگین جگر سبب  
 خاقان طوق و ارشکرت  
 سر نعل مہا تبول کن باز  
 سلطان چه خلیفہ و خضر ہم  
 چون خضر چشمه باز چو رود  
 بر در گستر مقرر گری  
 راکش گشتی چو دال در گان  
 رخشان کردی میان سلطان

ای یک سر و چشم و فتنی  
 باغ از تو بگلستان گران بار  
 برگشتند فتنی بہر ماہ  
 چون چرخ فطانت مہ گشت  
 کوہ از پے حکم تو کمر سبب  
 خویش تو کنی ہمہ در و دشت  
 بازین نیشتر بر آئے  
 از قوت شتر تو پیوست  
 اسی تاج مہران نثار شکرت  
 زمین بندہ طوق و ارشکرت  
 سلطانے فرمایح ہمد م  
 و انم سفر حج از کردے  
 اول ز عراق در گرفتے  
 از بہر سجد و در گشاہ  
 ہم بہت خوش خویش و ہم را

یونان و روم و قسطنطنیه و ایران و هند و چین و مغولستان و سیام و لائوس و بورما و اندونزی و مالزی و فیلیپین و تایوان و هنگ کنگ و ماکائو و تایوان و هنگ کنگ و ماکائو  
 ۵۶ فصل ہما کیہ  
 ازین دیار ہما کیہ  
 بہت ازین دیار ہما کیہ  
 ازین دیار ہما کیہ



این را در چشم فرستید و حال غصه  
آفتاب بچرخش پیوست کفچه چو معنی  
درد در دهان بود و در حرف نامش بود  
بسیار در دهان از آن ترسیده بود  
حرف پیکر شد و اندک در حرف  
حرف شام چو پیکر بود  
باید و حرف کز آن در دهان







اشادت بحکمت قدرت  
صبا جود و کرم سیدی ابرین  
قدیم روضی در انوار کسوت  
یعنی خیا خیز حضرت اوست  
السلام بر شما است اوست  
مکی در تخریب است و مدوح

در مدح موصی صاحب صدق الوزر اجمال الدین

<p>آری در صاحب جهاندار  بل عرش ظلال حشمت است  موصول فلکی است از عجب  موصول نه که عالم سوم خوان  تخمیر چهل صبح وید  آب و گلشن از ولایت جان  تا آدم ثامن آمد از جاه  در گوش ملائکه بهر دم  چارم فلک است خاک بویل  خورشید کرم نشسته تخت  کاهی منتظران صبح و یک  ایام کم و الصلوة خیرید  سبز و زاسمان انعام  تا مشرق اوزمین شام است</p>	<p>سدره صفت است عرش گرد  بل سدره نهال نعمت است  بیت المعصور کاخ صاحب  صاحب نه که آدم دوم دان  تشریف ید الله شریف  شایسته نفخ روح یزدان  در هفت زمین خلیفه الله  با نیک آیت کا سجد و الا دم  خورشید و صبح صدر فضل  آواز کنان منادی بخت  صبح ابدی برآمد اینک  در سجده صبحدم گریزید  خورشید کرم مشرق شام  شام اکنون صبح چشم است</p>
---	--

والا فمما جاء به من اخباره و خبره  
والا فمما جاء به من اخباره و خبره

بجای شده ای بجز این را وقت  
دیگران اگر دیده بوداد جز  
علی بود سبب کشتن دل  
کون نمی بود با وجود این  
سین و من خاطر  
و شکستار که در شکسته ترا  
نخ می بایست که کون و دم شکسته  
کون می بایست که کون و دم شکسته  
۱۶۲

خورشید فلک موافقت کرد  
 زمین مشرق دار ملک احسان  
 انصاف عداوت صاحب شام  
 کسری دل کسری از وجودش  
 هم صاحب صاحب انست  
 زان ثابت وثاق است ارشاد  
 گردون که ریشختر حجابیت  
 خورشید که برترین مشابیت  
 با منجر دست نور فاش  
 چشم پیش کسی چه پامی دارد  
 هر چه از خطا جام یا قتی جم  
 آنکس که یکے نداند از شست  
 خون دل کس کجا گوارد  
 دست آیه ترجمان عقل است  
 خود صورت جام حسیت خبر خام

ستاره بلند روشن بر  
ستارهای دیگر در محراب  
کیک از دست هم نشین  
خود حقیقت عالم را معلوم  
نمایم پیش او که از خاف  
سکون پیروز و قدرت آن  
دارا و دایه حقیقت  
در است  
ز عاقل از نیست  
تا جامه روشن فریب  
بغایت روشن نما  
دست جهان نما  
اشارت بدست صیحا  
اشارت بدست صیحا  
علیه السلام را  
حق تعالی را  
سکین را  
نست و است  
شخصت خود را  
نسخه را

[illegible]



سنگ از بهر آن که در کتب  
در بعضی از کتب و بعضی در کتب دیگر  
در بعضی از کتب و بعضی در کتب دیگر  
در بعضی از کتب و بعضی در کتب دیگر  
در بعضی از کتب و بعضی در کتب دیگر  
در بعضی از کتب و بعضی در کتب دیگر  
در بعضی از کتب و بعضی در کتب دیگر  
در بعضی از کتب و بعضی در کتب دیگر

جودی و حرمی قاف و شملان	پاسنگ گمر بگاه احسان
دیو و ملک و پری و مردم	روزی طلب آمدن دماوم
ارواح و عقول و نفس و اوراق	در صورت جسمی آمده پاک
خلد و سقر و زیبا و جور	از ششم رخسارش گشته مشهور
آب و گل و باد و نار عالم	استاده بصلح و عدل با هم
از طره با هم و حلقه در	از بهر سپند صبر و انوار
که دوشش کرده ز برین	آویخته شخص سخیل بین
جودش سرخیل برگرفته	عدش در ظلام برگرفته
کس صورت نخل باز نشناخت	زان روز که نخل بر سر انداخت
از اهل زمین و آسمان هم	از ابنه سالکان دماوم
کاخش عرصات مخمس آمد	صدش عرفات مشعر آمد
سیلیست سخاش سائل او	گوئی بسحاب جودش اندر
گنج کرم و کلیب از راق	مادر گفت او سپرد خلاق
در سیم قفا و گفت اما حرق	از ابر سخاش یک سبارق
خالقش بطباب جود بفرود	اورا بشیند حق گمان برو

بیت ناسته منقسم کرد  
بیت ناسته منقسم کرد  
بیت ناسته منقسم کرد  
بیت ناسته منقسم کرد  
بیت ناسته منقسم کرد  
بیت ناسته منقسم کرد  
بیت ناسته منقسم کرد  
بیت ناسته منقسم کرد

فشرده منظوم علاج  
دارد ۱۳۴



ماہ انگلہ قباے گوشت	وانرا کہ کلمہ عطای او گشت
زاقبال چہ یاقتی ندانے	ای عالم ازین نظام ثانی
الحق پدر چہ بخیارے	ای آدم ازین خلف که دارے

خطاب آفتاب عالم کتاب

در ظل جمال دین در آویر	ای قرصه آفتاب بین خیر
خورشیدی د کوکبی درآموز	زان خورشید که اکب افروز
کشای زبان تهر جانے	در بند میان با سپاس
شکر حرم مدینه گوئی	تا پیش سیر او پوئی
خوشنودتی مکہ از عمارت	تا شرح دہی بصد عبارت
خو و کعبہ کہ جامی حضرت است	مکہ چہ عجب گردش و ماکر است
کعبہ بلام بارگاہش	ہر صبح روز آب جاش
اول کہ نظام ثانی شش خواند	ایام بخود خجل نہ و ماند
چون گویم ثانی نظام است	کانکس کہ ملک شہش غلام است
آب کف دست و خاکپاش	گر جمع کنے باز مایش
حق صد چہ نظام آفریند	زان آب گل ارضواب عیند

نام پیر محمد محمدی در شاہ حرم سالانہ بود

ای آفتاب بین خیر  
ای قرصہ آفتاب بین خیر  
ای عالم ازین نظام ثانی  
ای آدم ازین خلف کہ دارے  
ای قرصہ آفتاب بین خیر  
زان خورشید کہ اکب افروز  
در بند میان با سپاس  
تا پیش سیر او پوئی  
تا شرح دہی بصد عبارت  
مکہ چہ عجب گردش و ماکر است  
ہر صبح روز آب جاش  
ایام بخود خجل نہ و ماند  
کانکس کہ ملک شہش غلام است  
گر جمع کنے باز مایش  
زان آب گل ارضواب عیند



اشنای بنیاد و  
غلبه نامی آن جان باشد و خلیل  
اول طراز این جان بود و با  
نقش جاودانی نام او را  
شعشع دوات در این  
پایان که در وقت حال آنرا  
گوشید و او را  
داشته باشد سلاح است

در دین چو خلیل چشم باز است	زان تیکره سوز و کعبه سار است
نانش بطراز آن جهان	گردن در قسم خلیل ثانی
خود بر در جنت از سقد	نقشین اچهرست نام آن
تیر فلک ابرچ سحر کار است	در حضرت او دوات دار است
آن دست و دوات چنین	ز را و سلاح خانه دین
زان خامه که دیو خام را سوت	جبریل سلاح شوری آموخت
چرخ افشافت آب بگرفت	حالی طعنه دوات اوست
آن کج و قلم کجا ازل نیست	محتاج دوات صد و الا

وصفت قلم

پست اوست مهره دار	پست آتش مشکباز گلکش
تیر پاک گرفته عالم دین	زان مهره غامی مار زین
هم جان نبرد مار زرقام	گر مهره مار و ایاام
خور و آتش بد کلک زرش	نظر طرفه که آتش است خور
مصرش تن و میانش فر	چینیش لیا س و بندیش سر
روزی ده سال محط دنیا	مصرش سوز که یوسف آسا

داشته است کشته سلاح است  
بها شمع آن لوح اتم کجا  
بنیاد و دوات است  
در ازل بود خواجه دوات است  
شعشع تیر پاک اتم  
چون قلم را بطلای بگیند مار زین  
نقشین اچهرست نام آن  
است سوز و کعبه سار  
پست اوست اوست قلم سازان  
مهره غامی

ای مهره مفتاح  
دین را به یار  
خور و آتش  
پست اوست  
مهره غامی  
مصرش تن و میانش فر  
روزی ده سال محط دنیا

دولت مشیر و اردو و لباس  
سرخ نمک و ادب  
اسما سیاه است با جبار  
کیا سیاه است















۱۳۳۱  
 از کمال معلوم کند که این شهر بر این  
 نامی حضرت آدم علیه السلام  
 از نسب بویاق و نامی چون شکر  
 فرزندی داشت این شهر را  
 قالی اود را خوانند و نامی  
 ۱۳۳۱  
 از نسب بویاق و نامی چون شکر  
 فرزندی داشت این شهر را  
 قالی اود را خوانند و نامی  
 ۱۳۳۱  
 از نسب بویاق و نامی چون شکر  
 فرزندی داشت این شهر را  
 قالی اود را خوانند و نامی

سازند ز کوه اساس قصر خشت ز روخت سیم گردند برخیزند بر دبان بر آید کاه از ره کماکشان بخشد ماه و فلک المحیط شاید تو چون شاه نشین استاده سران کلاه در خوانده فلکش محمد آباد بل کشور شمشیتش خنند خیر البلادش نام سازند کاوم ز تو یافت این نیاب می آید انت خیر گویان ساز و سه بوقیش جا سقافه مکه برگزینند آفتاب هزار سال طاعت	در یکدم بی سپاس عصر خورشید و مه که ره نوردند طیان ارم بدو در آید از چشمه خور گل آورندش چون آن که گل فراهم آید قصری و چرخ گنج بر گنج بنهاده سر بر در میان جا شهری و چه شهر داد بر داد گردون غم ز صفتش خوانند پاکان که در مقام سازند ابلیس چه بیند این مشاب در سجده آدم از دل و جان پس آن سوی قاف برگزیند چون مکنت سگ از تو ببیند پذیرفته کند بر نیم ساعت
---	---

چهل و نه سال پیش از این  
 بنیاد و بنیاد و بنیاد  
 شهرت که ابلیس قالی  
 از پیش آدم آدم چه نذر  
 سال بر دو وعده است بسپرد  
 چون می نامی آدم علیه السلام  
 بر این شهر و بنیاد و بنیاد  
 غلغله گردید و بنیاد و بنیاد  
 جیح علامه که بنیاد و بنیاد  
 بسجده بر زمین  
 ابلیس باز آید  
 چون سبب بخت  
 از آنجا که از قوم جن بود  
 کسین و بنیاد و بنیاد  
 او را از خاک سرشته بود  
 از آتش پس بنیاد و بنیاد  
 سرگشت و آن طاعت  
 مردود است و آن طاعت  
 چند روز سال بسپرد  
 بنیاد و بنیاد و بنیاد  
 گشت و آن طاعت و آن طاعت  
 منقول در گاه اسلم  
 سرور داد



سرگرم غمت مع دوست  
 از گری و حرارت غمت پیش  
 و خاطر و زاری باغ نشین  
 که اغم نامش مشک  
 از آب مشک تو زایم  
 بگریه و رازدن مشک  
 است در در گوی آن پنهانی  
 طریقت بگشاید که طریقه  
 زاید آن آه الی است که  
 جبهت اظهار بسیار زین  
 دنیا و دار از آن نیست  
 من کل الوجوه بگریخت  
 بیست چون ساخته ای شیخ  
 همه آن حق انهم بکرم  
 طریقت و تریقه جبر آورد  
 لطافت مریه روح شد  
 و در طریقه سحر روح شد  
 یعنی آن روح بران خاطر  
 فتنه مثل سفینه نوح جات  
 بختش موجب رانسته  
 بود که بر برق او پناه برد از  
 بلاکت ماسون و غفلت ماند  
 شیخ باغبان سیر عالم بالا و سنجی  
 بالار شای و سخن نیت و شای  
 و نیز نیت و شای  
 گفتار مانده و شای  
 فاطمه باغی و گلای بی گلشن و  
 شای شیخ فاطمه و زاری باغ  
 انگین سارم باغ باغ

رضوان کنفا بهشت صدا گفتار غماند و مدح ماند است جانیست که جامی خمر زدن نیست زمین بمیش شنا بودند و الله در خاتمت کتابش آرام	کیوان شرفاساک قدرا در وصف تو زانچه و هم رساند ز انسوی شنای تو سخن نیست اندیشه درین شناست گمراه ناگفته و عاف و گذارم
و رمد شیخ الاسلام ضیاء الدین عمر سناس	
از مدحت سید الطریقه از ظل ضیاء دین عمر خاست هم شیخ شیوخ عمر است آن گوهر عشق و کان فتنه خاص حرم و خلاصه صد گنج روان بقرش اندر خبر نیست نه جسته نامی خلقش بر آب خمر سفینه نوح او مه دل آفتاب جان است	خاطر کنم آتشین حریقه نوری که سواد آسمان است در نور بد می مصور است آن پیکر صدق و جان تحقیق خوان کرم و خندان بر باشنده گنج هفت عمر چرا شک نشسته گرد و نقش آن حق گران بران سبکروح آن حق کی بودش آسمان است

شیخ باغبان سیر عالم بالا و سنجی  
 بالار شای و سخن نیت و شای  
 و نیز نیت و شای  
 گفتار مانده و شای  
 فاطمه باغی و گلای بی گلشن و  
 شای شیخ فاطمه و زاری باغ  
 انگین سارم باغ باغ



در نام خود افزود و اصل نامش را  
 راستی است و نامش را در کتاب  
 دارد چون الف صورت نوشت  
 راستی خود داشت او را در  
 نام خود افزود و دلیلش هم  
 کعبه معقله از راستی که در میان  
 خفا بود و گفته بود و جلوه گردانیده  
 نام خود را از آن زمان است  
 و در نظر آنکه  
 و استقامت است و در آن شرح  
 ساخت این چنین است  
 در مصادیق چنین است  
 آن نقش الف که قلم بود  
 و درین نحو احتیاج به تفسیر نیست  
 چون کبریا را می بیند  
 یعنی از برای خود صدر  
 کلمات از جمال الدین موصی  
 است فیض پذیرفته و اصفاف  
 در جواب گرفته ابو را از جانب  
 در بیان کرده از او که برایشان  
 در میان آنرا انداخته  
 خردن آنرا از آنجا که در آنجا  
 داده و ارادت از آنجا که در آنجا

اعلیٰ الله الجبید کعبه در حرف دوم زناشیا فرد پس عامر کعبه گشت مدام کای عامر کعبه عمرک الله از بحر سخای صدر فضل برخاک مدینه زرفشانده در روزن مرتد محمد بر دامن خوابگاه محنت از خواب در آمده برایش او کرده بدست پوشش و روستش خرقه تازه کرد خیر البشر است حی و لیقطن از روضه مصطفیٰ نفوس در حال متدورس بود حرزی زب کمال فیت	شیخ حرم و مرید کعبه از نقش الف که نقش او بود در حلقه دین بن عمر نام در گوشش گفته یک و گ چون ابر بر آمده ز موصول بر سنگ حرم گرفتارنده چون روز فریاد شده مجرب دیده مکان رقیب و بیدار مختار شنیده بانگ نالیش گستاخ گرفته در برش تنگ از خضرش آب خضر خورده دانست که در سیم رحمان پس فته چو شتری سوختن ز او ریس مدرسی شنوده ز او ریس گرفته وقت حجت
--	--

در جواب گرفته ابو را از جانب  
 در بیان کرده از او که برایشان  
 در میان آنرا انداخته  
 خردن آنرا از آنجا که در آنجا  
 داده و ارادت از آنجا که در آنجا

صدرالاعزازی صدر  
 صاحب بنیر ۱۲۰۰  
 رشتی بزرگ سستی زشت و زک  
 فان و طلاء و احضیر  
 اندک بیان برل باطنم آنچه  
 عین جهان فردا آید پیش آرد  
 از طعاع و حیران تا انتخاب  
 ششتر خفت شد ششتر آن

آورده به تحفه نزد صاحب	صدرالوزرا ابو المناقب
پیری که ملک سرزمینش	احرار همه جهان عبیدش
رشتی ده جان عاشقان او	نزل افکن خوان صاقدان او
خاقانی هست نذر نه خواش	از ز که خوان صبحگاهش
مشتاق قنای دوست بهار	یارب بقای او رساش
و انهم که چو اند این نفسیت	اندیشه کند که قاتلش کیست
گویند تراست عاشق چیست	زنده نفسی که گشته است
آزاده ولی است بندگی کوش	صوفی صفتی است ششتری
روشی صلب است یکم حرم	زنگی طربست یکم بر غم

فی صفتی المصوف

سغنی طلب از لباس بگذر	و بیایوشی ز کعبه خوشتر
کشان پیران کاسمان شند	خرقه ز ورون نفس پوشند
هر خیزد نبضه صوفی آساست	آن معنی صوفیانه گل است
گردون کبود جاسه را بین	خفاک مزاج اثر و پاکین
خورشید نیلچ پوش نیگر	جستید سخا و عدل پرور

شهر سبب و زویرستان  
 جامه ای در آن خوب  
 بیان ششتر عی  
 یعنی دیباوشی از کسی بهتر  
 که بختن با ذراتی نواخته  
 با ششتر خفا کعبه بر نظار  
 شاعر خود دیبا ساخته  
 علمای انوار الهی در پوشیده  
 و با نواح فیوض آریسته  
 و با نواح فیوض آریسته

انزلی کان  
 که در کار سبزه و حقیقت  
 یعنی فخر و به طعم بالهات  
 یعنی آلوده و زده از اسرار  
 برداشته اند لباس و دود  
 و فقر و درون نفس پوشند  
 و در اختفاء آن میگویند  
 و درون را بر ما سبند  
 با ششتر طبعس میدارند تا شمر

عالم زبده از بافته شده  
 بران  
 ط  
 لی بزرگ و بیستام  
 غمت و معرفت  
 ای چنانکه از صوفیان  
 کل را حاصل است  
 صوفی زبان صوفی میگویند  
 با صوفی صوفیان که از زبان  
 بنفشه کبود و گلاب  
 ط  
 ط  
 ط

جان آتشین داری ای سوزنده  
 و از آرنده مردم و ظلمت کبریا  
 سخت درشت که بهاس  
 ای منکر جان معنی اندیش  
 کی دانی کین سخن چه گفته است  
 تو خال عروس این معانی  
 آهی گشته چو آهین آتشین جان  
 خامی کنی ارشوی خشن و آ  
 یک زخم بخور تمام مخروش  
 افکنده چار میخ آرنه  
 یک میخ هوار سینه کن  
 تا میخ هوات سخت پیچ است  
 زین درع که حجتی ست مشهور

پیرایه کنند ز روشنگر  
 در حلقه زرد و سبزه پنهان  
 پنج آیت ز زخل نیار و  
 زین نطق طيور طیره گردد  
 که صورت جامه نگذری پیش  
 خاقانی ازین سخن چه جسته است  
 الا نقطه کس ندان  
 پس در خشنی شده چو سوان  
 تا زخم بخورده خشن وار  
 پس جاتنه زخم خورده میپوش  
 پس دلق هزار میخ سار  
 پس لاف هزار میخ بزر  
 درع خرو تو هست پیچ است  
 یک میخ و هزار درع و آو

چه نقص کراسه را که بر حرف  
 چه زیان که بود عروس قرآن  
 در قرآنی که حق گذارد  
 بر هر که عود چیره گردد  
 ای منکر جان معنی اندیش  
 کی دانی کین سخن چه گفته است  
 تو خال عروس این معانی  
 آهی گشته چو آهین آتشین جان  
 خامی کنی ارشوی خشن و آ  
 یک زخم بخور تمام مخروش  
 افکنده چار میخ آرنه  
 یک میخ هوار سینه کن  
 تا میخ هوات سخت پیچ است  
 زین درع که حجتی ست مشهور

فصل فی معارف الصوفیه



صوفی کہ جس نے از  
رنگ لباس تعلق دنیا سے  
بیڑا ہے وہ دین از رنگ  
صوفی را تو ان طلب کرد  
از رنگ بچان و ماخذ و منشأ  
تعلق با بین عالم ندارد و این  
ان را رنگی کہ در لباس  
معلوم

صوفی طلبی برون رنگ است  
صافی زخمی گرفته در دست  
رنگی که نهاد صوفیا ز است  
این رنگ ز فقر بی شاست  
فقرت ندهند تا بیکدم  
این عالم گرچه منزلت است  
در مصر تر انعیس الوان  
در کنعان زان توقف است  
زین گرگ کهن جهان عذار  
صوفی که صفاست گوهرش را  
بل تاج بپای مال از ناز  
الکون تو نیز شناس پیای  
که تاج دمی غرور و ناز  
چون تاج فراز فرق نشین  
نه پامی گزین نشین باش

[illegible]





۱۸۴۳  
 قشربا کمال رسیده  
 نام ملک چین فرستاده  
 در بسیاری نامها و نامها  
 من پند و اندرز علی را در این  
 که از این فن ملک گویند  
 عبارت از اسرار علم الکون

خورشیده و دوبرج دانش	استاد و دو علم خوش
هندست نقش نامش اندر	چین ست نقش خامه اش اندر
گنج ملکه ست نامه او	مار فکلی ست حاتم او
سقلاب به هند نامه او	من هندوی چین خاتم او
سقلاب به رازیان نباشد	آنجای که سحر بند باشد
شیدا کندم زاشتیاش	دانست که مدت فرارش
حرزم ز چهار نامه خویش	کرد از پی من این دل پریش
با چار کتاب چار نامه اش	همبر دارم ز قدر خامه اش
ورنه من مدح حاشش	فرض ست مدح او بدین اه
جنت صفحات سطرانه اش	طوبی نفحات قطر خامه اش
افطار بند که حالت او ست	عیدم ز جمال قالت او ست
دانم که چو این سخن نباشد	گرچه سخن گهر فروشد
کس نیست چو من نامه افروز	دانند که درین صنعت امروز
وزوان سخن بریده و تنند	در نوبت من هر آنکه هستند
در ترجم و تفصیل خود	

سقلاب در پنج منسوب بشهر  
 است که از سقلاب باشد  
 این شهر در پنج منسوب بشهر  
 دانت لی هم از این منسوب  
 آشتیا که در مدت چهار  
 خود را که در چهار کتاب  
 خود را که در چهار کتاب  
 و پنج گردانند ای چهار کتاب  
 خود را که در چهار کتاب  
 آبتا موجب از این منسوب  
 من کرد و با چار نامه او  
 من فرستاد و از او خبر داده  
 گردانند من چار نامه او  
 در حق برایت و راه است  
 سون و سقلاب فخر گردید  
 چهار کتاب آسان سیدم  
 شرح

در روی زمین نظیر من نیست  
زین پس همه از سخن سخن پرس  
یک ذره بدم زبانه عقل  
خوشید سخن منم جاندار  
از من بسیه مرتبه فرو روند  
منم بی خور اگر چه نور باشد  
بد من همه گرفتار نمایند  
کس اجماع چنین سخن نیست  
اسرار سخنوری از من پرس  
خوشید شدم بسایه عقل  
دین شاعر کان همه قروار  
سد بایه خود ز من فرو روند  
در حضرت خورنه عور باشد  
هیچ اند همه چون تو نمائند

در بیان نسبت خویش از طرف جد که سیاح بود

چو لایحه نیرادم از سوتی جد  
 شاگرد ازل بکلبه من  
 بر شیب که شود بهر کنار  
 زان پنبه کنند ریسما هم  
 می با فم تار بود معنی  
 با فم بی روح و قوت کوشش  
 زان جاسه که با فم از شیرین  
 در صفت من کمال ایچ  
 با شوره کن ست ریسما ن  
 اطراف فلک چو پنبه زار  
 آرند بکار گاه با هم  
 از بهر طای خضر و موسی  
 دستار دور وای ووشش  
 بطراشش از طرازیاسین

۱۸۵  
 مع ازین اندر گشت  
 شهاب العون خود را آفتاب گشت  
 و دیگران را از نور او در آفتاب گشت  
 بزرگ چارمست و دیگران بزرگ  
 اول پس نابینان خود را در این  
 شعاع آن کیستند ازین بزم  
 فردا اندوختن کار از آفتاب  
 حاصل کند شعاع آن سبک است  
 ازین کسب کنند و در کمال  
 یعنی در کمال  
 حکومت و ادب و بیست و پنج  
 زمره الی قریب  
 و در اول

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

دل می نوزد و گویا ازین سبب  
 هست یافت شتر را بدو هم سبب  
 و فعل اول که مفیض قول می تواند  
 بر تیب و تیب آن می پردازد  
 من که آنجا فخرم از شمار دو  
 معنی و ملازمی می باجم که در عبارت  
 و لطافت و خوش فحاشی پسند طبع  
 از محمد حضرت موسی و حضرت علی  
 السلام

[illegible]

ووزند مسافران افلاک  
 از آتش فکر و آب خاطر  
 شاید که بمعجزات و لا فم  
 چادر سوز این شعار موزون  
 چون بنشینم بخروار کاس  
 دستار چه ملک طارم  
 گر کرم سخن تند من آنم  
 چون کرم قرم تنندۀ تار  
 امانه چو عنکبوت خون خور  
 کان جامه که عنکبوت باشد  
 کرم ارچه غذای ز ابدان یافت  
 من کرم قرم نه عنکبوتم  
 آنکس که چنانس چشم و ابرو ست  
 کرم ابرو و چشم و لبران شکست  
 امروز منم طراز اشعار  
 و راعی چیست و دولتی چالاک  
 با فم همه شب شعار اف خرم  
 کز آتش و آب جامه با فم  
 بر برق سه خواهر ان گردون  
 در کار که بزرگوار سے  
 رگ بند مسیح پاک سازم  
 حاشا که به عنکبوت مانم  
 می با فم عنکبوت کردا  
 کز کرم قرم حلال خور تر  
 از یک سر خار بر شکافند  
 بینی که شعار شایان فیت  
 زان وی نهان پاک تو تم  
 گر پروه نشین بود حق است  
 روی از لیس پرده زان نهان است  
 خاقانی مبدع سخن با

سه خواهران بنات  
 و آن سه ستاره منقلبت  
 نقش و نقش  
 کاری بدلیکی و دوقه کاری  
 شش  
 یعنی دستاره و ستاره  
 هستنایان و زینب و هم  
 از دو گ بندی از تر کس  
 که پاک است  
 قبول فرمود  
 و نسبت که بنده  
 آنحضرت از صحبت در نشین  
 آنحضرت سنت علم ابدان  
 حاصل شایان فقط پاک  
 در مخرج ناسه صفت  
 واقع شده شرح  
 رگ بند بر سه چهره  
 و بهند سه چهره نامند  
 و آن خون را باز دارد

حکمت با فی بگوشت خرسند  
از صحت گوشت گشته چند  
جوله خردان نبرتی خلاص  
قالی با فان حضرت خاص

در بیان نسبت از طرف پدر که علی نجابو

و رسوی پدر درو گرم دان  
در تقب نطق بر نشانه  
چون دهم بچرخ برگام  
از تیشه طبع پیشکام  
رندی که ز زنده ام بر آید  
چو بجم همه از دخت موسی است  
زان چوب اوقات عقل سازم  
گوهرس یا کجا عیش  
کو نوح که ساز هاشم بخشیم  
تا کلیه من درین مکان است  
ختم است بر غم چند ناشی

در بیان نسبت از طرف مادر که طباخ بو

استاد سخن تراش دوران  
از قوس متنج کنم کمانه  
چون گوی نجر طمش اندر آم  
صد طائفه پیشکار دام  
بر عارض جو جوب رشاید  
تخته همه شاخهای طوبی است  
زان تخته سیر جان طرازم  
تا سازم ربع و تخت و سلیش  
تا مسطرو گونیاش بخشیم  
شروان همه سال خیر و ان است  
بر خاقان فتنه سخن تراش

حکمت با فی بگوشت خرسند  
از صحت گوشت گشته چند  
جوله خردان نبرتی خلاص  
قالی با فان حضرت خاص  
در بیان نسبت از طرف پدر که علی نجابو  
و رسوی پدر درو گرم دان  
در تقب نطق بر نشانه  
چون دهم بچرخ برگام  
از تیشه طبع پیشکام  
رندی که ز زنده ام بر آید  
چو بجم همه از دخت موسی است  
زان چوب اوقات عقل سازم  
گوهرس یا کجا عیش  
کو نوح که ساز هاشم بخشیم  
تا کلیه من درین مکان است  
ختم است بر غم چند ناشی  
در بیان نسبت از طرف مادر که طباخ بو  
استاد سخن تراش دوران  
از قوس متنج کنم کمانه  
چون گوی نجر طمش اندر آم  
صد طائفه پیشکار دام  
بر عارض جو جوب رشاید  
تخته همه شاخهای طوبی است  
زان تخته سیر جان طرازم  
تا سازم ربع و تخت و سلیش  
تا مسطرو گونیاش بخشیم  
شروان همه سال خیر و ان است  
بر خاقان فتنه سخن تراش



هشتم ز پی غذای جانو  
 گنجینه حکمت است جانی  
 چون نخل خرا بوم بیرون دوست  
 نه کفچه من نشسته بین  
 شوید همان مطبخ من  
 در دیگ دماغ از آتش  
 خورشید بدان کند تک پو  
 دودی که ز مطبخم بر آید  
 مریم صفقان که روح ز ایند  
 از آهو و میج من بیک جا  
 شرم پی ناقدان باقه  
 آن سکبارست روح اکبر  
 چرب از گشت غشت خفا  
 و ریوژه اسن از ضمیر من و  
 از دست من این جهان جفته

[illegible]

۱۸۸  
 فیاض و دود و بیاضیات افکار من خدا  
 در نیست طیار دارم و افکار من خدا  
 فیاض و دود و بیاضیات افکار من خدا  
 در نیست طیار دارم و افکار من خدا





در خلق آن در نطفه آه  
صفت واحد که عبادت  
از ناسه مدد و الفت  
یعنی از ترس حاضری و غیبت  
و چون ای آید از شمع  
چونیک از زشتی و عیبت  
است و از سطلق او مراد می آید  
در دویم سر و در شصت و یک  
و از شصت و یک و بیست و یک

پس چرخ بپوشد و در شمع	شکافه سینه ام صدف و آ
که سوخته به چرخیم از تاب	که گشته بدست غم چو سیاه
باناخته چشم روزگارم	با آبله روی اختیارم
آن ناخن چیت فرو در آور	وان آبله چیت اشتر و ان
شهبازم و شاه پر پریده	شهبازم روزگار دیده
در خلق بمانده صفر و آحاد	یعنی آه از نیش حساد
چون گاو خراس تنگ میدان	گرد نقطه و بال گردان
از مقرر زمانه جسته	گردن بطنا بچشم بسته
آن گاو خراس بین سال	کو چرخ زندانه و جده حال
پیشش همه چوب آختر	لیکن نرسد با خورش
زوتا به راه بس نه	لیکن میرود و شرس نه
همزنگ رشک سد سر شکم	بکشا درک محسن بشکم
چون دید حرارتی بدل و	گفتا که ز اشک کن مرور
شکسته ولی و بسته کار	معذورم اگر بنا لم آید
روغن کم و بس فقیه با یک	بالرزه بود چرخ تا یک

اول و شصت و یک و بیست و یک  
از گویند ۱۲ برمان  
موز و موز به با انشدید  
طعام به گشت  
از گشت و امثال آن  
در آن گشتند و در چهار  
دستند ۱۲ و ۱۲ و ۱۲

سال عرس نبودیم در وقت طلاق  
 گفت خودم را زین عرس را زینده ازینک  
 میگویم زینکه از آن توقع بودیم  
 دیگر نباید بودیم سبب آن توقع  
 لایق نبودیم توقعی که بعد از مرگ  
 سال میفرستاد و از مرگ دیگر  
 دوده آوده غدار و دشمنان  
 بزم آنرا در کشت و خاک  
 یا گدائی او را بر دینا که از کینه  
 زینست و آوده در دکان دارد و فرست  
 بخت و آیه گاه است از آن  
 قطع کرد  
 و گاهی بخت و شکر  
 در دارد و فرست و شکر  
 کند بعد از آن در باره کاغذ  
 از تقویم چاپ شده بود و با  
 تیغ از قسم در صبر در آن چید  
 اکتفا برین کرده سر آن کاغذ  
 بختی تا بجا حکم شود و از بدین  
 نیست قسم خداست اگر آن تقویم  
 نیست که بدست او کار نایاب  
 کین هم که امده است که  
 گرفتار نه امده است که  
 میو در ارشیدیم یعنی کافر شوم که  
 شنیده باشم و چنین الفاظ  
 جابسته قسم و چنین الفاظ  
 چون در وقتیکه باغ کرد

بر فوات خودم چو روز نوروز  
 یک و ز فزون نبوده فیروز  
 و ز طالع خوبان تقویم  
 یک سال فزون مزیده تقویم  
 کز و عی و گرنیاید  
 تاریخ شناس را نشاید  
 تقویم که شد محل شکسته  
 فرسوده و گرد بر نشسته  
 ضائع کندش خیال بینی  
 برخاک کشه و ره نشینی  
 یا گرنه بی بیلور فرستد  
 از دار کتب بدر فرستد  
 که نیمه بدست ازو ببرند  
 که پاره چار سوب بند  
 دروچی همه مرو و صیر چید  
 پس تا فتن بر شش بسچید  
 باشد که بدست دهر رین  
 آن تقویم که بن منم من  
 از آدمیان و فاندیم  
 یوسف چه کشید از او خوش  
 دیدم چه جهودم ار شنیدم  
 افکنده ام از نسیب آفات  
 من بن اخوان کشید ام ش  
 از کار قبیل ام فراغ است  
 طوطی معانی آفریم  
 نقادیر مرا بر رسیده  
 سنگ بخت آه قرابات  
 کال دود فتنه دماغ است  
 شروان نقص است آهینم  
 منقار و زبان و پر بریده

چون در وقتیکه باغ کرد  
 میو در ارشیدیم یعنی کافر شوم که  
 شنیده باشم و چنین الفاظ  
 جابسته قسم و چنین الفاظ  
 چون در وقتیکه باغ کرد



194

عقل بسیار و ارادت بسیار  
و از این جهت از انوار

تو خوارم از دور

مجلس شورای اسلامی

شیخ علی ابن ابی طالب

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لہ

از بزر خلاقم سبک با  
 اوصاف من من بنان جامه  
 آن راهبرے خلیل کردا  
 خود تابوتے کہ او تراشد  
 او هست علی بنام و احسان  
 احرار عیال من بدانش  
 کہ گز در و در و کم <sup>ای محتاج</sup> در آید  
 بیند کہ کشیدہ ام بیاطل  
 حالی بفرود شد اسچہ دارد  
 جان حرف کند در آرزویم  
 آیا پردے بود بدینسان  
 مرغ دل من گرفت پروا  
 آن مرغ برم بوقت فرمان

درستافش ما در خوش

گرنہ برکات مادرستی

کارم ز مزارج بدترستی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم  
اول واقع است در شهر بزرگ  
مسکنه از حال باشد و این زمان  
که باید از حال باشد و این زمان  
از سخت کردن بادشاهان مردم  
کام می بردند و این زمان  
که باید از حال باشد و این زمان  
که باید از حال باشد و این زمان









وادامه نمود مستلک  
 قلقت المود و زنده در کوشش و گمان سرشته  
 ای وقتیکه زنده در کوشش و گمان سرشته  
 سوال کرده شنود که یکایم  
 شده اند  
 اول زمانه شمع  
 بهمان دوری بجایست خفیه باشد  
 نبد با اسیرمان  
 او نیست قسم آسمان  
 و بخت خفیه در چو می طفلان  
 می اندازد ای زاران  
 عالمی نیستی  
 چیده





چون در انزل است  
سر یکینند فغان شایان  
ش چون بعضی امور که در حجب  
انبار و انقراض اند روح  
بسیب حصول آن در خجالت  
انتر از آمد از نهایت شوق که  
شکسته نشاند و در غفلت  
شرح علی خودگوی انچه  
شعاع که مثل آدم از عالم برود  
والیسیس تلبیس که با نده خود  
میکو و انصاف بود که میخوان  
دین و کفرین عکس از دور  
بعضی شرح سماع اول  
خود بی چنین جهان توان  
برود و آتخ است پس بوسه  
نمین جهان را توان گرفت  
شرح علی انقدر الی انچه  
شعاع است  
سید بر

چون پای دلم بکنج در کوفت	چون دید کز اهل نطق پیشم
از شادی آن بمرچشم	زین کلبه بکلبه بقارفت
زان عالم بود و باز جارت	یک عطسه بداد و روی
صدیر حکم الهیست ملک گفت	آنجاش نکاح بلبست حورا
چل سال غم نشستی اینجا	آنکس که چنان عروس نمید
بر حق بود و غم نشیند	آن عین بدی ز جای برخت
خشمش که ضلال شدت برجا	خودگوی جهان بسر توان برد
کابلیس بجاند و بولبت مرد	

و در مدح ملک الساد آقا امام شریف الدین محمد بن مظهر لعلکو

این قدر صفا که خاطر مست	از خدمت سید اجل ست
این مایه که طبع را قوام است	هم هست سید امام است
ذوالفضل محمد مظهر	آن عشق محمد حمید
آن مردم دیده مصطفی را	آن وارث صدق تفضی را
قدرش ز دو کون برگشته	یکش موی مصطفی گشته
دین را شرف است شرع را فخر	بل سید شرع و دین لا فخر

آن مایه هست که قوام  
طبع و ادبست پیشش ملک  
از حق با کرم لبت درخت و  
رگ بدن نال نشان  
و اصل بر حق منتجب  
از طریق ائمه مصطفیست  
سرمه بجا و زنگره و  
تا زده بر طاعت مستقیم  
شرح و جاده یوم  
دین لوده پیش



الحمد لله رب العالمین  
والسلام علی من اتبع الهدی  
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین  
والسلام علی من اتبع الهدی  
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین  
والسلام علی من اتبع الهدی  
بسم الله الرحمن الرحیم

علامه خاندان خویش است	ویا بجه و دودمان خویش است
بر مشرق و مغرب افتخار است	از انسی و جنی اختیار است
آن فاکه بلغ حیدرے را	آن فاتحه صف مہترے را
وین سید دین کلید آن دے	بوده در شهر علم حیدرے
ہر خانہ کہ داشت شہر دانش	وقت ابدیت بزر باش
کاستاد سرائی شہر علم است	جاہ و شرفش بہر علم است
او میوہ بلغ آچرخان شہر	شہری کہ خراجش آورد ہر
پیش قلمش بیوی تسلیم	پیش کرش نہ روی تسلیم
نوبر عجمی است صاحب	کمتر جشی است حاتم طے
بشکست فلک چو ہمزہ آل	زان مفر آل قوت اجلال
رفت از سر خط خراسان	تا سایہ آن ہماے رخشان
بر کنگرہای چار شہرش	چند دست ز انقلاب دہش
غنقا بینند در خراسان	گر باز ہری شود تن آسان
در یاد ہرے سموں اثر کرد	تا خورش از ہری سفر کرد
از روح و نسیم خلق او بود	کان شہم شمال غبر آلود

کونہ ہر وقت بزرگ دادن  
افغان سید کہ مظلوم آل است  
فلک کہ در رفت و در بر  
دادن مثل از عالم است  
شکست نوردہ ہر شہر  
از ان باز کہ بیدار است  
اوچ دولت از سر خراسان  
بر کنگرہای چار شہر است  
سہر جان  
نہج و شہر  
و بہر است و بہر  
و آبادانے خاص  
و آبادانے خاص  
نہج و شہر  
و بہر است و بہر  
و آبادانے خاص  
و آبادانے خاص  
نہج و شہر  
و بہر است و بہر  
و آبادانے خاص  
و آبادانے خاص

فوجی شود و بیعت باہرے  
فوجی شود و بیعت باہرے  
فوجی شود و بیعت باہرے  
فوجی شود و بیعت باہرے

مفتوح و قاسمی نے مشدد  
پہلیہ و گلو پہا کے زین و  
سومین اقبال آن کو در ساخت  
زین تعبیه کن دنیا بشتابست  
از شکار سے متقدمین تانجیہ  
بہلکہ برخواست زین غلم درده اند  
معنی برای رکا ب محمود  
است بدایت

اگر سوی هری غمان گراید  
 زیور شود از پتہ ہدی ا  
 برگردن مرکبانش جاوید  
 گردون شدہ با ہمہ مکانش  
 فرزند محمد عرب اوست  
 من شیمی صعب ہویش  
 عیدم ز جمال حالت اوست  
 زیرا کہ چو آن حدیث را نم  
 از بسکہ ازین حدیث را ندیم  
 چون دل سرخاندان او دشت  
 فرض است میج او برین اہ  
 غم نیخ زودہ است و گشتیدہ

از خاک ہری جان بناید  
 ہر اسی رکاب او ہری را  
 دستارچہ زرست خویشید  
 دستارچہ بند مرکبانش  
 حسان عجم و را دعا گوست  
 شیعی چہ کہ غافقی شنایش  
 قطرم ز حدیث قالت اوست  
 پیر آب خضر شود و ہانم  
 اشال ز روزہ باز ماندیم  
 طبع ہم بہ ثنای او فرو داشت  
 ورنہ من میج حاشش لہ  
 نیخ رگ جان من بریدہ است

در مباح امام و حید الدین ابن عثمان

دولت آن بود و جانم انداخت  
کافاسل مام بوی جان داست

ز آتش برکات دولت احسان  
صدر الحکما و حیدر عثمان

در دوستی او غاسلام  
 اول بقدر عصب معلوم میگردد  
 غم استحکام گرفته درک درایت  
 که خود مساویان او سبب  
 بعضی نسخ غم غم خاز است  
 نه بر عایت الفاظ  
 غم استحکام گرفته درک درایت  
 که خود مساویان او سبب  
 بعضی نسخ غم غم خاز است  
 نه بر عایت الفاظ

امام لوی جان دود دولت  
دربند حیات دود دولت  
ایمان بود جان من آن دولت  
داشت "شرح

در هر کلمات او فضل	است از لقبش سه خراول
و رطب و نجوم و حکمت ناب	در شیوه نظم و تشو و آواب
بقراط و بزرچهر و قسط	صابی و خلیل و جاحظ آسات
بر قطب رحل ثبات حلیمش	وز شرم بیان شک حلیمش
رخ سرخ چو سیب سیبوی آ	خون تیره چو مشک مسکوی آ
شاگرد دکان چار تختش	در دست بقا مهارت بخش
در نوع علوم خمس او نه	در علم الهی از همه به
بر تخته خاطرش به برهان	از صفر کم اندهند و یونان
بر دفتر فکرش بهرباب	از حبه کم ست علم اعراب
سازد پنهان همان محرو	از قرصه شمس قرص کمانو
هرگاه که مه شود به عقرب	مسئل خوار و ست چرخ و کوب
تا سهاش آفتاب صورت	از صرع و تب آفتاب فردا
گر فطنت او چرخ پوید	رنگ بهن از قمر بشود
از مصری کلک زانیش	وز نقش و شهاب تخت یور
خماش که میل میل دارند	چون تخت حساب خاک سازند

در هر کلمات او فضل  
و رطب و نجوم و حکمت ناب  
بقراط و بزرچهر و قسط  
بر قطب رحل ثبات حلیمش  
رخ سرخ چو سیب سیبوی آ  
شاگرد دکان چار تختش  
در نوع علوم خمس او نه  
بر تخته خاطرش به برهان  
بر دفتر فکرش بهرباب  
سازد پنهان همان محرو  
هرگاه که مه شود به عقرب  
تا سهاش آفتاب صورت  
گر فطنت او چرخ پوید  
از مصری کلک زانیش  
خماش که میل میل دارند

در هر کلمات او فضل  
و رطب و نجوم و حکمت ناب  
بقراط و بزرچهر و قسط  
بر قطب رحل ثبات حلیمش  
رخ سرخ چو سیب سیبوی آ  
شاگرد دکان چار تختش  
در نوع علوم خمس او نه  
بر تخته خاطرش به برهان  
بر دفتر فکرش بهرباب  
سازد پنهان همان محرو  
هرگاه که مه شود به عقرب  
تا سهاش آفتاب صورت  
گر فطنت او چرخ پوید  
از مصری کلک زانیش  
خماش که میل میل دارند

در هر کلمات او فضل  
و رطب و نجوم و حکمت ناب  
بقراط و بزرچهر و قسط  
بر قطب رحل ثبات حلیمش  
رخ سرخ چو سیب سیبوی آ  
شاگرد دکان چار تختش  
در نوع علوم خمس او نه  
بر تخته خاطرش به برهان  
بر دفتر فکرش بهرباب  
سازد پنهان همان محرو  
هرگاه که مه شود به عقرب  
تا سهاش آفتاب صورت  
گر فطنت او چرخ پوید  
از مصری کلک زانیش  
خماش که میل میل دارند

در هر کلمات او فضل  
و رطب و نجوم و حکمت ناب  
بقراط و بزرچهر و قسط  
بر قطب رحل ثبات حلیمش  
رخ سرخ چو سیب سیبوی آ  
شاگرد دکان چار تختش  
در نوع علوم خمس او نه  
بر تخته خاطرش به برهان  
بر دفتر فکرش بهرباب  
سازد پنهان همان محرو  
هرگاه که مه شود به عقرب  
تا سهاش آفتاب صورت  
گر فطنت او چرخ پوید  
از مصری کلک زانیش  
خماش که میل میل دارند

۲۰۵  
 باغچین الم نویسنده این کتاب  
 در این کتاب مضمون است که نویسنده از نام  
 جابر است که در کتاب او در فضیلت  
 داران و سوره شهاب آداب ای گویا گویند  
 و تمام کتب فی ازان اخذ کرد و این فی  
 با وجود آنکه در این کتاب فی  
 مال و در این کتاب فی  
 در این کتاب فی  
 علم نویسنده چنان پیدا کرد که این کتاب  
 فی این کتاب فی  
 فی این کتاب فی

موسیقائیست موسوقال  
خو کرده و لش بزرگ آدا  
زان دیده بارغوان گمارد  
کز صحن رنیش ارغوان است  
از بام درآید ارغوان خام  
عم بوده مدرس او معیدم  
چون مار چوب نرم کرده  
از چوب فلک مار بنمود  
زین نفس چو مار موسوقاست  
چو بان چو من بهیمه دار  
ناچار که چوب بر نندش  
شاشیده هزار نوبت ازیم  
برابر بگیر اگر بشاشد  
نهرست کمال عون پس

در معجم خرم الدین احمد علی سیمکر

زان دست الهی که در  
 بهشت است دل او جو کرده  
 از آن کس گویای بلخ نیست  
 باطل باغخون است و از آن کس  
 باطل آباد و رنگ است و در این  
 از خون می شمارد و از غناج  
 شمع شایداصل تقریب  
 چنین بود و هیچ گویای نیست  
 دل او جو کرده رنگ را در دست  
 پس از آنکه در این  
 بتواند از خون می آر و در آن کس  
 دلش جو کرده رنگ است و در آن کس  
 بطرف از خون می شمارد و در آن کس  
 دندان الی و از آن کس می شمارد و در آن کس  
 آمد بامصلع اول یعنی ثانی است  
 و بامصلع ثانی یعنی اول و ثانی است  
 مقتضی نیست و اگر کس گویند که  
 فطره در آید بر آید و در آن کس  
 پس آمد بر آمدن و در آن کس  
 فطره که از فطره است و در آن کس  
 پس خواهد بر آید

فقد و مندره معبر  
من فاندو امیندا  
عاصم کرد دواش  
مدح است بین افغان  
انگ ی کون افغان  
است که بر سر ارماف  
دکواه دیسند از خوالی آفرید



چون دولت انجمن  
چنانکه زنده دولت که گنج  
زین غنی پدید آید  
زین غنی پدید آید

زین غنی پدید آید  
زین غنی پدید آید  
زین غنی پدید آید  
زین غنی پدید آید

چون دولت بی بهانه هرگاه	زین غمکه من آور و راه
آفتاب سید التیسر شد	سید بن خاک فار در شد
من جسم و روح او ستادم	ارواح رو ند سوی جسم
من ساغر و او منی مطهر	تصحیف بخوان قلب بگر
آید بر من ز رو س ظاهر	نه من بر ساغر آید حشر
خورشید نه نزد ذره آید	حلوا بسلام تره آید
بیمار دل مرا طیب است	تیمارش من غریب است
کارم به بقاش نصیحت پذیرفت	بحران دل سقیم من رفت
رسم هست طیب را که هموار	آید که شام نزد بیمار
او را حرکت ز بعد شام است	ز و شام و شیم صباح و بام
هر جا که در آید آن دل آفرین	شبه صبح است و صبحگاه
رویش شب اندرون چو چاه	در تیر گه آب زندگانی
شمع من منظم است نورش	زان بینش شب بود حضورش
از باد زوال با و اماش	وز دیده و هر شمعش
هفت اندامش زمین جلوم	هفت اختر آسمان علم اند

من بنام باغ و او در بنام  
صانع وحدت است  
سناستی بساغ و در تعجیف  
سکرانیدن قلب بکس کردن  
یعنی آنچه در صراحت است  
او را تصحیف و قلب بشود  
سناستی بکس کردن  
یعنی آنچه در صراحت است  
او را تصحیف و قلب بشود

چون دولت بی بهانه هرگاه  
چون دولت بی بهانه هرگاه  
چون دولت بی بهانه هرگاه  
چون دولت بی بهانه هرگاه

چون دولت بی بهانه هرگاه  
چون دولت بی بهانه هرگاه  
چون دولت بی بهانه هرگاه  
چون دولت بی بهانه هرگاه





عذرست انجمن ای  
از شکر عا و الدین سلامت  
لاغر و باریک در غم و مثل موی  
شک نیست از غم و الم بآن موی  
سوزند و باز موی زاده

در مرثیه امام الائمه عا و الدین ابوالمواهب لاهری	
عذرست گرم سخن بودست	کمان لطف بلند من دوست
بگذاختم از قف مصائب	از مرگ عماد ابوالمواهب
در ماتمش از سخن چه کنم	موتی شده موی می شکافم
باریک معانیم ازین رو	شک نیست که موی زاید زو
ای دیده دهر کو سوادت	ای خاک ابهر کجا عبادت
ای ابهری از فراق شکاف	الا ان قطعت ابهری آه
گفتند که هفته توان بود	بر بستر مرگ ناتوان بود
تا آخر دم ز روز اول	بودی بربانش فضل فضل
چون خضر جهان فتن و فتنه	تا چشمه غذب خاطر یافت
کندر ظلمات خاک شروان	اشعار منست آب حیوان
گرچه چون خضر همه صفت بود	اسکندر وار کم بخت بود
کشاد جهان علم یک سر	در سی و سه سال چون بکنند
اسکندر دین ز شهر دارا	سدهای بده رخنهای مارا
اکنون غم فرقتش سیاه	سدها خسته پیش چشم احباب

شرح  
ابرهه در گریه کنون  
بیدار تو شکر مرا  
و از حیثات نوید ساری  
شرح  
زبان و دالان ز راز  
کنان و دین و زبان  
برمان تا آخر  
اول بیمارستان اخو  
دم است تا آخر دم  
دایم فضل نام خاقان  
شرح  
چشمه غم جلاست از غم  
چشمه دستان سید سجاد  
باز ده ازین سنان  
سیاه جبارست از  
اشک مست



این بوایه در عارفان نام دارد  
 در کتب عارفان از آن قصه  
 در کتب عارفان از آن قصه  
 در کتب عارفان از آن قصه  
 در کتب عارفان از آن قصه

بل و شر و بوشه عقیقه با آردن بسحر و نخل منبت کا حرام و دل بجه یافت جام چون یا و و قدوه قبله دارم دل شکم از شکسته نامان وین قبله اهل بهفت کشور این آنسی حاذق اصفیایا کماله سپهر و غوغی خاک در جیب طلع شب و روز صدر و محمدم حرم یارم بلک از شیر زیان نرسیم کافر دیوئی و دشمن آرم من صید مگان شوم گدافت آخر ز کبوتری نیم گم فی لغت محمد القریشی	بوایه نه بوسیدیم نه از منقطه ان سخن برانم از قدوه حوصل یار نام بگذارم شرح ناتمامان آن قدوه کائنات یکسر آن صیقل صادق انبیاء آن کرده بدسم عاشقان چاک این در زو آتش از سر سوز گریو احکمان کستند بیدار اندر حرم از سگان نرسیم در دل غم از دمانیارم مرغ حرم از زیان معافست در کبوت و دشت مبار عالم الغره صاری و حیثی
--	--

این بوایه در عارفان نام دارد  
 در کتب عارفان از آن قصه  
 در کتب عارفان از آن قصه  
 در کتب عارفان از آن قصه  
 در کتب عارفان از آن قصه  
 در کتب عارفان از آن قصه  
 در کتب عارفان از آن قصه  
 در کتب عارفان از آن قصه  
 در کتب عارفان از آن قصه  
 در کتب عارفان از آن قصه

این بوایه در عارفان نام دارد  
 در کتب عارفان از آن قصه  
 در کتب عارفان از آن قصه  
 در کتب عارفان از آن قصه  
 در کتب عارفان از آن قصه

این کتاب از قلم  
 ابراهیم بن محمد  
 در شهر اصفهان  
 در روز شنبه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰  
 قلم گرفته شد

الحکمه محنته و جوده	فی مدح محمد انجمن
صدرالدین صدر و املت	برتر ز سه بعد و چار علت
آن قابل مغز و حی مغزش	و ان قالب سر حد نعرش
مغز کلمات و سه اکبر	بنموده مقشر و مقدر
دین از دو محمد است بر جا	چرخ هدی از دو قطب بر جا
بحری که محمد عجم راست	از فیض محمد عرب خاست
آن گنج هدی نهفت بگشت	این مهر نهاد و پاسبان گشت
گنج قرش بدید رایش	کردار قم مصری اژدهایش
بر نقب زنان گنج و اخرو	دست همه از قلم قلم کرد
زان خون کز راه و نشان	گلگون روی ملت اینخت
نقابان هر کجا که هستند	همچون ماهی بریده هستند
ورچه قلمش نهنگ و ارا	همچون دریا خزینه دار است
مدیست عظیم مبرالش	یا حوج ضلال را طلاش
زان خضر خوری مقام او تا	اسکندر شمع نام او سا
صدرش حرم موحدان	او دامن اهل و اسفان

این کتاب از قلم  
 ابراهیم بن محمد  
 در شهر اصفهان  
 در روز شنبه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰  
 قلم گرفته شد

موجب غنای  
 نگارنده و آن خرم  
 نا ابلان غنیت  
 چون از در  
 طاعت با سبب  
 بیابان که در دست  
 بیدار شد است  
 در اوج انوار  
 با قلم شکر  
 بنفشه و ابر  
 نام شهرت





ایفون بکر و دوازده  
بازمانده  
جمال الدین محمود نام ملوک  
است دیارون علی نام بلاد  
اوست  
محمود ایلمی محمود است که  
آزادان غلام او میند  
اطاعت به پیش  
چون همنام این همنام ملوک  
سلطان محمود خرد  
که بنجانه سونات سر فخر  
ساکینه بود در خواب  
شماره  
حاق باضم  
خداه و حاق گزن اهر  
نیز یک بیسی مرد و پاد  
چون ماه آفتاب خفا  
دارند نقصان خان در میان  
ایشان گفتنیست هر ستاره  
که آفتاب در یک جبهه  
شد

که با آفتاب در یک سبزه چمن  
احسن خلق گویند گریه





در شستن سینه و او دواؤ	قصارش ازان لقب قفاؤ
گر قساری کند صوابست	کاشک و خشت آب آفتابست
خبر صورت آن رخ منور	کس دیده است آفتاب سمر
بی آنکه کسوف شد نقابش	گشته است معبر آفتابش
شسته همه رنگها که دیده	ز آئینه سینه ز آب دیده
این معجزه بین که می نماید	آئینه بآب سمر زواید
جویم بمقام او تبرک	وارم بمقتال او تمسک
الحق نظر عنایتم کرد	گوشه شیخ عمر حکایتم کرد
از مدحت شیخ داودم یارم	تاج کرم و سریر اکرام
زان تاج و سریر فرارم	پس مدحت تاج وین طارم
شعرم همه در شناس خوشتر	در تاج نکوتر است گوهر
در مدح امام تاج الدین علی واعظ شیبانی	
تاج الدین واعظ الخلائق	نور الحق حافظ الحقائق
تا جی که بر امتش خراج است	شاهنشاه دین چه جا تاج است
خادم زبید سپهر پرش	تاج سرشتری سر پرش

سلامی آنکه از اس  
 گرد رخساره او خام بر آورده  
 و آن سبب پوشش  
 حسن همان افزودن  
 نگار دیده بگو موجب از یاد  
 فواید شده از شیخ  
 از شیخ غفران  
 با دلاوریست

سلام تاج الدین  
 تاج الدین که محبت علم  
 و فضل و تقوی و طهارت  
 حلاج او بر این است  
 واجب ستایش  
 و هر یک از اوست  
 است که اطاعت او  
 حکمت شاهنشاه دین  
 چه جا است آنکه تاج وین  
 باشد

از زبان خاقان بیان است  
 از فقر گویند که این است  
 از زبان خاقان بیان است  
 از فقر گویند که این است  
 از زبان خاقان بیان است  
 از فقر گویند که این است

<p>زین تاج بلند سرش بهلام                  در خیمه برده کرده اینجا                  سدهست کمال محکم را                  او هست مرا برادر دین                  فردا که برادران هدم                  من نگریزم از دوران سر                  این گوهرها که می فشام                  دامنم که چو نفت گشت کاش                  یعنی جدا تح مبرهن                  گرم اگر من نظیر دیده هست                  در دست شناسش بر بام</p>	<p>کا محمد سیر آمد و علی نام                  زان بران ذو الفقار گویا                  شبانی دین ماستی را                  خصمانم از و بر آذر کین                  می بگریزند یکیک از هم                  پس گویم مر حبا برادر                  شایسته کام او ست دهم                  منصوب کند سه خرناس                  خاقان فخری است من                  یا بر تر ازین سخن شنیده است                  این و در شناسش خرم جام</p>
<p>در مدح قدوة المشايخ رشید الدین ابوبکر</p>	
<p>یار است مرا درین کهن دیر                  طبعش همه مکرات بی مکر                  ظاهر بصفت چو گوهر خویش</p>	<p>از تخته بوسید بواختر                  صدیق سخن رشید ابوبکر                  عالی به نسب چو اختر خویش</p>

است به شرح  
 اشارت است بر وقت است  
 و اخوان را که بر عهد بودیم  
 من اخبر دادم و باید وصایای  
 و بنیاد است  
 و این اشعار که در مدح ابوبکر  
 برده ام مطلب و مقصد او  
 است میدانم که هرگاه کام  
 او را انجام یافت  
 چون نام و در کار است  
 منصوب و نایب خوانده خواهد  
 شد و در خاقان بنی بر دهن  
 من حق ثابت نموده و دین  
 شایسته من است شرح  
 چون که چون سلا را  
 منصوب خوانند سلا را  
 صورت نموده و می آن را  
 است بومن و نقله منصوب  
 در بنجام است حرکت  
 اعصاب و بنای آن را

از زبان خاقان بیان است  
 از فقر گویند که این است  
 از زبان خاقان بیان است  
 از فقر گویند که این است  
 از زبان خاقان بیان است  
 از فقر گویند که این است





از نای شفق هوایش	و حلقه کنم بجا کپایش
در گوش کشم که من غلامم	نوسند و کف فلان امامم
تا بر من ازین غلامی ایام	یا فسخ یا فسخ نه نامم

### فصل آخر در مدح

دانی که بدان هدایت آباد	توسیق مدیحه از چه اقتاد
از مجلس آفتاب بکروز	وز دیده جواهر شیت افروز
آور و بمن که این جوهر	بسیار بخازنان خاطر
یا گرنه فروکشایش از هم	در سلک سخن برش مسلم
بر جیس که این شیند حیرت	ببرید مرا آفتاب را دست
از دست بریدنش بر دخت	السارق داغ جبهتش ساحت
چون دست بریده آفتابست	صبح از چه غریق خون تابست
چون داغ بر آفتاب کرده است	ماه از چه کبود زخم خورده است
باز آمد آفتاب پیشم	ز هزار کنان بلفظ حوشم
کای خاقان فیهی هستی	کان گوهر باز جابر هستی
کز خجالت آنکه صدر دینی است	رفتن سوی شام زهره ام

۱۵ از نای الهامی  
 شفق که از ناز و صفت  
 نای دجی خوانند و در  
 حلقه بر او دارد و در  
 بجا کپایش افتاده  
 کند ۱۶  
 شب از روز کنایه از  
 صبا بمن این کنایه است  
 ۱۷  
 حکمی که در حق سارق  
 است السارق و السارق  
 فاعطوا ابرار نسبت  
 بریدن دست  
 بختندی که جیب است  
 از آن ندیده که او فانی  
 ۱۸  
 فلک است از آن  
 ز هزار کنان از آن  
 ز هزار خواه با فاعط  
 بدان بلفظ سبک و روان



از صورت عدل ذات اوباد	عدش مدد حیات اوباد
گر نه چه بکار گاه دینیست	از عدل در از عمر تر نیست
نور الانوار بر سرش باد	رب الارباب یاورش باد

این دعوت را بگاه تهلیل	
آمین آمین کناد جبریل	

# ت

الحمد لله که این نسخه انتخاب کتاب لاجواب مستحق تعریف  
 از رضایف حضرت خاقانی در راه پیغمبر اکرم  
 در مطبع مشی نو لکشور واقع کانپور با تمام بند و محبوب طبع گردید



این دعوت را بگاه تهلیل  
 آمین آمین کناد جبریل  
 در اقامت دعا  
 پیشه ویران  
 در اقامت دعا



منتخبات حواشی تحت المراقین

[illegible]

و دوازده شب پس آفتاب در عرض شش ساعت به نصف النهار میرسد و نور او درین هنگام محیط هفت قلم میشود گویا  
 در شش ساعت هفت کشور را در تحت تصرف آورده مهره ثانی بیان مصره اول است ۱۲ شرح ۵۵ بیند بستم  
 سر پیاپی به منتخب صدر از میزق کوکب ثانی شاه ای کمال تست اتم بهار عجم ۵۹ فرزند سببه خانه الی قوله  
 باللات اتم فرزند مهره باشد از جمله مهره ها شطرنج و آن بمنزله وزیر است بر مان آجری خوار راتبه خوار از پهلوی کسی  
 کاری کردن کنایه از کاری کردن با مانت و اما دو بهار عجم مصره اول بیت اشارت بطاروست که دبیر فلک است  
 و دبیران حاسبان با و سنو بنه ثانی اشارت بنو القمر مستفا و من صور شمس و ثالث برج که ترک فلک است نگارش  
 سرخ و رابع بزهره که مطرب فلک است ۱۲ شرح ۵۵ حاشیه صفحه ۴۱ از باب بهشت اتم یعنی  
 از غایت شوق که بدیدار الهی دارند از بهشت سترافته اند و از بس که آتش محبت شعله زدن ایشان است و فرخ را  
 بمشابه دو جرمه دانسته در کشیده اند ۱۲ شرح ۵۵ خجانه اتم یعنی چندان اشک خونین از دیده ریخته اند که خجانه بهم  
 رسیده یا آنکه خجانه معرفت الهی را در کشاده دیده اند و هر دو عالم را بدو پیاله می که عبارت از خلقت است گز  
 گذاشته ۱۲ شرح گویم معنی اول را مصره ثانی ایا کند و معنی ثانی را و قیست معنی اول که شعر بر کمال شوق  
 و ریاضت است نمیخواهد و ممکن که معنی بیت چنان گفته آید که خجانه معرفت الهی را که تعظیم و قدرا و در دل ایشان  
 بغایت است بدستیار دیده کشاده اند و درین دنیا را که نزدیک اهل آنها سخت گران بهاست از دست  
 داده بدشن و پیاله ای که شتی قلیل باشد گرفته اند و چیزی را بدیده کشاد خود در محاوره ایشان شایع است  
 عربی گوید ۵۵ همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل ۴ و پیچیده حرم قدس ابدیده کشاد ۱۲ شرح ۵۵ بر چنگ  
 زمانه اتم روز و شب است و چهار ساعت است چنگ نیز است چهار تار و از و هر تارش بساعتی منسوب  
 یعنی از بست و چهار ساعت که بر چنگ زمانه بجا تار کشیده شده فارغ الذات اندای احتیاجی و رجوع  
 ندارند شرح و صاحب شهیدی تصحیح آن چنگ مع الحیم التازی کرده و گفته که جنگ باضم شتی کلان و بیاض  
 کلان را با واسطه آنکه اشعار گوناگون دارند نیز گونید انتهی و همین شعر بند آورده ۱۲ شرح ۵۵ حاشیه صفحه ۸۹  
 این گفته با اول مفتوح یعنی خمیده و در موی الفضل و محمود است کونه از تحت یعنی گیسوی اینها جفت است باعتبار  
 مرد و جانب چنانچه بیت بالا موضح است و از آن جفت که اشارت بگیسوی خمیده و دوتا باشد بمنزله

و غیبی داده اند بخت بادشاهان ای چون این طایفه علیه بان کیسوی مبارک که علامت شرافت و بزرگی  
 است بر تخت سلاطین با پی صحبت سهاست میگذازند و رفت و غرت تخت افزوده میگردد و شرح **۱۲** **ع** عرض الکر  
 ناموس آنچه نگاه داشته شود از عیب عار از خود و از پدر و خویشان آنچه بدان فخر کرده شود از حسب شرف  
 منتخب **۱۳** پیوند الی دین را مخ یعنی یخ شجره نسب ایشان در لطافت و تراست و اصالت و سرافت  
 بشاخ کیسوی ایشان که دلالت بر پاکی یخ دارد و جهت قوت دین است پیوند پذیرفته ای چنانکه کیسوی  
 مبارک معطر و شنبودارند همچنان یخ شجره نسب مطهر و زوی اصل است و دین یخ و شاخ تمکین از آن یخ و شاخ  
 که عبارت از شجره و کیسوست یافته و قوت پذیرفته **۱۴** شرح **تمت حاشیه صفحه ۱۰** **۱۵** **ا** اول و خلوا

علیهم السلام الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون **۱۶** و علی الله فقولوا ان کتمت من بینکم ما لویا موسی اما لن ندخلها

ابدا ما داسوا فیها فانهم انت و ربک فقالوا انا هنا قعدون قال رب انی لا املک الانفس و انی ما فرق

بیننا و بین القوم الفاسقین **۱۷** قال فانها محرمة علیکم العین سنتمه سینهون فی الارض فلا تأس علی

القوم الفاسقین انتهى **۱۸** **تمت حاشیه صفحه ۱۱** **۱۹** **ا** کواکب که در ثلاثی واقع اند و آن از مجموع هفت

کواکب استقاط کنیم چهار با ندیس با عیات سی و پنج بود اما سراسی بجز یک یک ممکن بود و آن هفت بود

و سباعی یکی بیش نتواند بود و مجموع که ضعف بیست و یک ضعف سی و پنج بود و با شش یا هفت و یک

صد و بیست بود پس قرانات بر صد و بیست نوع بیش ممکن نبود و هر چه عدد آن کمتر اتفاق افتد تاثیر آن

بیشتر و در از تر بود و جدی گفته اند قران سباعی دلیل طوفانات و انقلاب کلی باشد و قران قمری دیگر

کواکب ثنائی که در هر ماه واقع شود تاثیر اندک بود و انتهى **۱۲** **۲۰** او نعم کسی که این اخ قال النبی صلی الله علیه

و سلم کذب المنجوع و رب الکعبه یعنی پسر عم من هر چند در علوم حکمیه یا هر و داناست اما بر نعم این طایفه عمل میکند و

بر کذب ایشان حدیث نبوی را شاهد قوی میداند **۱۳** شرح **۲۱** در جمله الی گرفتار نقل اخ یعنی آنچه نو قدمان راه

حکمت از خف زمین و حوادث فلکی اظهار نموده اند همه کذب و خطا بطلان دارد و انانکه قرا جهان و قوام عالم

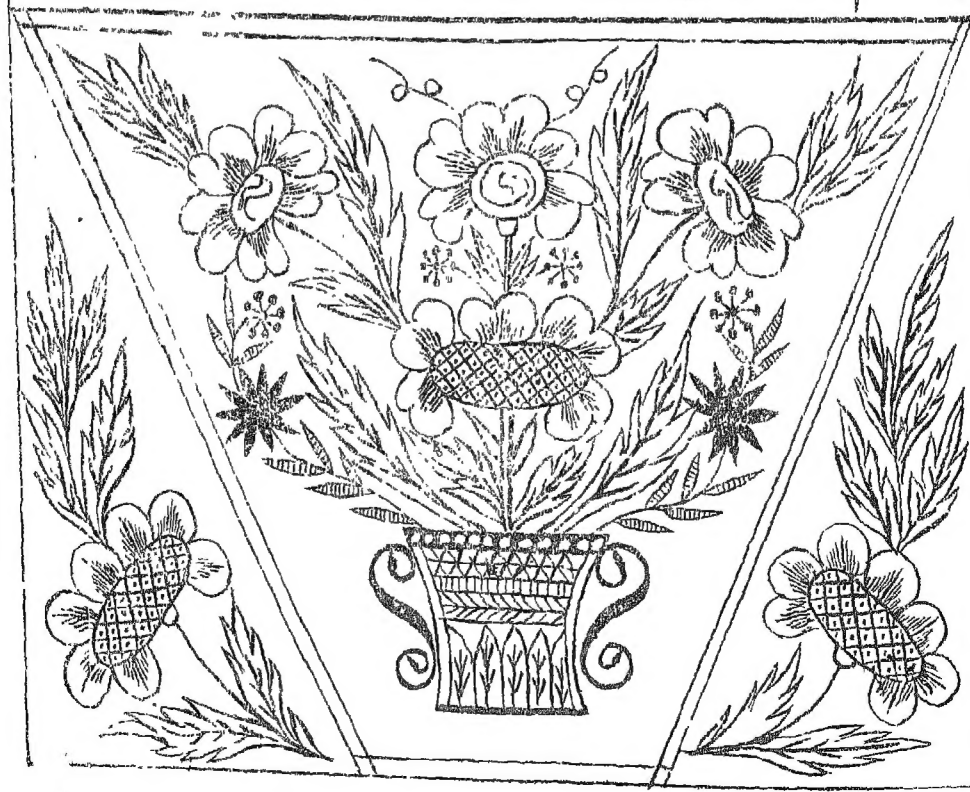
از برکت تست و جماع اخباری من از است که مسکن است و اگر معاذ الله درین توده خاک ذات تو نباشد

مفصل خاک از هم بگسلد **۲۲** **تمت حاشیه صفحه ۱۱** **۲۳** از صا **۲۴** بر آمده شرح که در دست **۲۵**

اول دور و فر مفتوح الاول هستند مضموم چنانکه بخاطر شایع علیه الرحمته رسیده اول ظاهر دوم شکوفه  
 با شکوفه سفید و طلع شکوفه نخستین که از دخت خرمایر آید و جانی که آفتاب از آنجا برآید کافی المنتخب معنی این است  
 از قبیل حسن التعلیل است یعنی اصل دمیدن صبح و برآمدن آفتاب آنست که در آن روز که زمانه نجرکت و  
 آروازل عبارت از همانست شکوفه نخستین پوست آفتاب خرمایر آید بصورت غنچه سپید برآید و این صبح  
 که هست با و بان دریده اوست و خورشید روشن بجای طلع از میان او سر برآورده و حاصل آنست که صبح  
 و آفتاب که بعد از طلوع در کنار و بار دنیا ایشانند از شلخ آن نخل خرمایر بوجود آمده اند و در لفظ و نو  
 تجنیز از دست ۱۲ زقه بالضم و تشدید قاف داردی که بشیر ما در آنخته در دهن طفل کنند منتخب  
 ده دان دم انم اشارت بدم حضرت عیسی است که بآن احیا موتی میکرد ای همان تاثیر از نخلستان  
 او هم بطور حی آید اشباح **شبهه صفحه ۵۳** الوجود آن طیبه بآن روح رستا گشتن  
 اول کسیکه از حل آگاه گردید پس خال و دیو بخار بود و یوسف پرسید که هرگز هیچ فرزندی پدر بوجود آورده است مریم جواب داد که بی  
 مادر هم چه آدم و حوا نه پدر داشتند و نه مادر یوسف تصدیق نموده گفت میخواهم که مرا بحقیقت حال مطلع گردانند  
 مریم گفت ان الله بشر فی کلمته اسمه المسیح عیسی بن مریم و حیها الدنیا و الاخرة من المقربین یکلم الناس فی الهمد  
 و کلاما چون زمان ولادت نزدیک رسید مریم بمقتضا الامام از بیت المقدس بیرون افتد بعد از طی و فرسخ در  
 موضعی که آنرا بیت اللحم می گفتند پشت نخلی نموده نشست حضرت عیسی علیه السلام متولد از من مقدس چشمه آب  
 ظاهر گشت و آن نخل خرمایر آورد و جبرئیل مریم را گفت ازین طب بخور و ازین آب بیاشام و چشمه پدیدار عیسی  
 روشن کن مریم پرسید که اگر کسی از من سوال کند که این فرزند از کجا پیدا کرده چه جواب گویم جبرئیل گفت اشارت نما  
 که از عیسی پرسند من نذر کرده ام که سخن نکنم چون بنی اسرائیل خبر یافتند تعجیل بشتافتند و او را در یک دخت خرمایر  
 دیده بخشونت گفتند که این را از کجا پیدا کرده مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل نمود و یهود از خایت اضطراب بر زبان آوردند  
 که با ما تمسکینی آگاه روح الله بقدرت این دگر سخن آورده گفت انی عبد الله اما فی الکتاب و جلنی نبیا و جلنی مبارکایه و  
 چون امر بدیع مشاهده نمودند زبان طعن در کام خاموشی کشیده باز گردیدند **شبهه صفحه ۵۴**

و بمکان خود رسیدند شرح جمعی از این نیز مخرج آن شیخ المذنبین است و آن اینست که روزی  
 لشکر از غایت حرارت در نهایت تشنگی بودند و آنجا هیچ جای آب بهم نرسیدند و چون تشنگی  
 بملک رسیدند آن دریای مواج بنوت قدحی طلب نمود و هر دو دست مبارک را بر آن قح اگراشت  
 و چشید آب از هر دو دست آنحضرت جاری گشت چنانچه تمام تشنگی را در هر دو دست مبارک از آن آب  
 سیراب گردیدند شرح دیگر اینست که در این شب نیز مخرج آن شایسته اه اقلیم دین است  
 و آن چنانست که مشربان پیش از آنکه علی و سلم آیدند گفتند که درین دعوی صحاح و حقه ما  
 بدو نیمه کن رسول علیه السلام است و در آنجا را بدو یک قسم ایمان می آید گفتند آری و در آنوقت  
 شب چهارم بود رسول علیه السلام از برادر و کار خود در خواب است که ماه و نیمه شود و نیمه است  
 چنانکه یک نیمه بر کوه ابو قریس بود و یک نیمه بر کوه دیگر رسول الله علیه السلام ندا می کرد ز ام یک  
 یک می برو که ای فلان بهینید چون آن بدیختان آنرا استاده کرده اند گفتند سخن که و پس گفتند اسافران  
 اوقات پرسید اگر گویند تا نیز آنرا استاده کردیم راست است ازین سبب از هر ساد که پرسیدند که سخن نیز

چنان دیدیم که شما دیدید ۲ شرح فقط



ف

CALL 19165125 ACC. NO. 11

AUT. 19165125

تخفة العراقين

حالت  
نات  
م

تخفة العراقين

Date	No.	Date	No.
23/6/55	23	1/95	11

Book 23/6/55

List No. 1/95

binding



## Maulana Azad Library

### ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

#### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

